

بازنمایی «خودی / دیگری» در گزارش‌های تاریخی روزگار قاجار

* دکتر محسن خلیلی *

بودن‌های انجام‌د، به این معنا که ناظر بر آن واقعیتی می‌شود که پیشاپیش وجود دارد و موجودیت خود را اعلام کرده است؛ از دیگر سو، به باز شناسایی شدن‌ها می‌پردازد که ناظر بر پدیده‌ای است تاریخی شده که در فضاهای مکانی و زمانی تازه نیازمند تعبیر و تعریفی تازه می‌شود. هنگامی که از هویت به مثابه فرآیند سخن می‌گوییم در حقیقت از استمرار پدیده‌های تاریخی شده‌ای سخن به میان آورده‌ایم که یک تن، گروه، قوم یا ملت به پاسخگویی به پرسشهایی می‌پردازد که از او درباره گذشته‌اش کرده‌اند. پرسشهایی مانند اینکه چه کسی بوده است؟ کجا بوده است؟ چه بوده است؟ اکنون چه هست؟ نشانگر شناسایی تشخیص‌های بواقع موجود و باز شناسایی تمایزهای موجود از دید تاریخی می‌شود و بر انبوهی از مفهوما و کردارهایی استوار می‌گردد که خود را در برابر دیگر شکل می‌دهند. نگارنده با واکاوی هشت اثر تاریخی نویسانه دوران قاجار در صدد واکاوی و

هم سر نوشت بودن داستان و تاریخ، معمایی پیچیده نیست، زیرا اندکی دقت در مفهوم واژه تاریخ می‌تواند چاره‌ساز باشد. بی‌گمان این نکته پذیرفتنی است که جهان تشکیل شده از رویدادهای بسیار است؛ اما میان رویدادهای محسوب و معطوف و رویدادهای به‌شمار نیامده و مورد توجه قرار نگرفته، تفاوت بسیار است. تاریخ به معنای پژوهش درباره رویداد یا رویدادهایی است که در یک دوره زمانی از سوی پژوهشگر یا پژوهشگرانی به‌شمار آمده، به چشم دیده شده و در ذهن، مورد توجه قرار گرفته و به کار ساختن سازه‌ای از روایت درباره همان رویدادها آمده است. ناگزیر، واقعیت فزون بر تاریخ است و با فاصله‌ای بسیار از حیث عدد و رقم، پیش‌تاز است. این، به زایش هویت می‌انجامد. هویت در این معنا یکی از محک‌هایی است که می‌توان بر پایه آن، رخداد تاریخی شده را بررسی کرد. هویت به معنای امری انباشتی و تراکمی، دو ویژگی همزمان رشد‌یابنده دارد: از یک سو، به شناسایی

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

که در يك متن گزارشگرانه تاریخی، از سرشت و سر نوشت هزاران انسان كوچك و بزرگ به غفلت گذر می‌شود، چه عمد و چه سهو، ولی به نحوه تولد كودکی که قرار است ولی عهد و تداوم دهنده پادشاهی يك دودمان خاص باشد، توجهی ویژه می‌شود، نیز به خودی خود، مهم تلقی نمی‌گردد. زیرا بدون در دست داشتن معیارهای بیرونی (به معنای بیرون از رویدادها و نه به معنای بیرون از ذهن نویسنده) ماقادر به درك برتری، کهنتری، مهتری، فراتری و فروتری هیچ رویدادی در نسبت بار خدادهای دیگر نمی‌شویم. نکته آن است که ما در مقام تحلیلگر و نه در جایگاه گزارش‌نویس رخدادهای تاریخی شده، تنها با تکیه بر سنجه‌هایی که دانش و معارف بشری در اختیارمان قرار می‌دهد می‌توانیم رویدادی را بر صدر و رخدادی دیگر را در ذیل بنشانیم. هویت در این معنا، یکی از محك‌هایی است که می‌توان با تکیه بر آن، رخدادهای تاریخ شده را مورد بررسی قرار داد. هویت به معنای امری انباشتی و تراکمی واجد دو ویژگی همزمان رشدیابنده است: از يك سو، به شناسایی بودن‌ها می‌انجامد به این معنا که ناظر بر آن واقعیتی می‌شود که پیشاپیش وجود دارد و موجودیت خود را اعلام کرده است؛ از دیگر سو، به بازشناسایی شدن‌ها می‌پردازد که ناظر بر پدیده‌ای است تاریخی شده که در فضاهای مکانی و زمانی جدید نیازمند تعبیر و تعریف جدیدی می‌گردد. هنگامی که از هویت به مثابه فرآیند سخن می‌گوییم در حقیقت از استمرار پدیده‌های تاریخی شده‌ای سخن به میان آورده‌ایم که يك فرد، گروه، قوم یا ملت در مقام پاسخ به پرسش‌هایی که از او درباره گذشته‌اش پرسیده‌اند بر می‌آید. پرسش‌هایی مانند: چه کسی بوده است؟ کجا بوده است؟ چه بوده است؟ اکنون چه هست؟ نشانگر شناسایی تشخیص‌های واقعاً موجود و بازشناسایی تمایزهای تاریخاً موجود، می‌شود و بر انبوهی از مفهوم‌ها و کردارهایی استوار می‌گردد که خود را در برابر دگرشکل می‌دهند. از این منظر، تاریخ نیز به مثابه هویت و همانند آن است زیرا مبتنی بر تشخیص / تمایز همزمان و همزاد میان خود و دیگری است.

بازنمایی مؤلفه‌های خودی / دیگری در گزارشهای تاریخی روزگار قاجار بر آمده است. تاریخ را می‌توان به معنای واقعی آنچه رخ داده است گرفت، یا به معنای روایتی که از این رخدادهای به جا مانده است؛ به سخن دیگر، تاریخ، همزمان به معنای رویدادهای گذشته و داستان رخدادهای گذشته است. اگر داستان به معنای نقل رویدادها به ترتیب توالی زمانی باشد، تاریخ همزاد و همذات آن است؛ زیرا تسخیر عمل با تخیل رخ می‌دهد و اگر عمل، سیمایی واقعی در میان رخدادهای جهان داشته باشد، داستان، روایتی از آن رخدادهای است. اما هم سر نوشت بودن داستان و تاریخ، معمایی پیچیده نیست، زیرا اندکی دقت در مفهوم واژه تاریخ، می‌تواند چاره‌ساز باشد. بی‌گمان این نکته پذیرفتنی است که جهان تشکیل شده از رویدادهای بسیار است؛ اما میان رویدادهای محسوب و معطوف و رویدادهای به‌شمار نیامده و مورد توجه قرار نگرفته، تفاوت بسیار است. تاریخ به معنای پژوهش درباره رویداد یا رویدادهایی است که در يك دوره زمانی از سوی پژوهشگر یا پژوهشگرانی، به‌شمار آمده، به چشم دیده شده و مورد توجه قرار گرفته و به کار ساختن سازه‌ای از روایت درباره همان رویدادها، آمده است. ناگزیر، واقعیت فزون بر تاریخ است و با فاصله‌ای بسیار از حیث عدد و رقم، پیشتر است. از همین رو، واژه داستان از واژه تاریخ گرفته شده است؛ زیرا آنچه بعنوان پژوهش درباره واقعیت محسوب و معطوف آغاز می‌شود باید بعنوان داستان پایان پذیرد تا عبرت حاصل آید که بن‌مایه استدلال در باب پاسخ به پرسش چرا باید تاریخ بخوانیم و چرا تاریخ می‌خوانیم؟ محسوب شده است. واقعیت وقایع یا جهان رویدادها برای ماندگاری خود می‌بایست در سازه یا برساخته‌ای ذهنی گردد هم آیند تا از خوانش‌های مکرر آن عبرتی فراهم آید و خمیرمایه‌ای برای بندآموزی شکل گیرد. این که در هنگامه آفرینش يك تاریخ - نامه یا گزارش تاریخی، ذهنیت نویسنده معطوف به کدام باورها و ارزش‌دواری‌هاست، قضیه‌ای منفك از ماهیت همانندی داستان و تاریخ است. این نکته

گزارشگر تاریخ نیز چنین می‌نماید و در حقیقت روایتی از واقعیت تاریخی شده را برجسته می‌نماید که در راستای فروترنمایاندن پدیده‌ای و فراتر نشان دادن پدیده‌ای دیگر است. راوی تاریخ نیز هویت‌ساز است زیرا از همان آغاز به تفکیک و رده‌بندی می‌اندیشد. این همه، بر حسرت، باز‌نمایی و باز‌آفرینی استوار شده است: باز‌نمایی قدمت، بازسازی قدرتمندانه موارث، باز‌نمایی گذشته، بازسازی قدرت افتخار آفرین گذشته، حسرت افتخار گذشته، حسرت اقتدار گذشته، حسرت چیرگی گذشته، بازسازی شاهنشاهی به معنای فرّ فراگیر، باز‌آفرینی نامیرایی پیشین، بازسازی قدمت پیشین و باز‌آفرینی جبروت و جلال پیشین ایران زمین. یک نوشتار تاریخی بنا بر تعریف باترفیلد، عبارت است از بررسی تحول دریافت آدمی درباره گذشته و روابط چندگانه فی‌مابین نسل‌های زنده و پیشینیانشان. (باترفیلد، ۱۳۸۵: ۹۴۰) نگارنده بنا بر یک توصیه دلسوزانه، سرگرمی مفیدی را برای خود فراهم آورده است. این سفارش که خطاب آن، عموم و نه شخصی خاص است دغدغه‌فردای ایران را دارد ولی در ریشه / تبارشناسی آن، به قدیم و دوران پیشین پناه می‌برد: تجدد و خودشناسی ملازم یکدیگرند... یافتن ذهن و زبانی «ایرانی» بر خاسته از تجربه تاریخ ایران شرط نخست تجدد فکری و شناخت واقعی تجدد است. چنین ذهن و زبانی مانند هر اندیشه خلاق، قاعدتاً ترکیبی است از خاطره قومی و فردی قدیم و سوداها و خواست‌های دگرگونی جدید. (میلانی، ۱۳۷۸: ۷ و ۸) هر کس به گذشته خود و به آنچه که تاریخ گفته‌اند به شیوه‌ای می‌نگرد. اگر نوشتن گزارش‌های تاریخی همان داستان‌گویی درباره همانندی میان خودی‌ها و ناهمانندی با دیگران باشد، تاریخ چیزی جز هویت نیست. به دیگر سخن، هنگامی که کسی از گذشته خود سخن می‌گوید چه متملقانه بنویسد چه واقع‌گویانه، چه تلخ بنویسد چه شیرین، چه ژرفنای قضیه‌های واقع شده‌را بی‌جویی کند و چه به سطح رویدادها، بسنده نماید، حکایت از هویت می‌کند و هویت را روایت می‌نماید چه آن که از کیستی و

چیستی سخن‌رانده و از تمایزها و تشخیص‌ها، نقل‌ها گفته و مگر نه این است که نقل و انتقال مفاهیم و کردارهای حاوی مرزبندی‌ها، خود به خود عبارت از روایت هویت‌ها در توالی زمانی و یاروایت تاریخی هویت‌سازی‌هاست. برای شناخت حال روزگار خویش، می‌بایست به نحوی شایسته، متون مهم و سرشار از نکته‌سنجی‌ها را که در دوران قدیم به کتابت درآمده‌اند، از نو حیات بخشید. این باز زنده‌سازی‌ها به مثابه‌ی وادار سازی متون کلاسیک به خویش / سخن‌گویی از راهرو کار بست مفهوم‌هایی نویداست. این کار به دلیلی صورت می‌گیرد: اگر بتوانیم متون مهم گذشته را از نو به سخن بیاوریم یعنی تار و پودشان را بشکافیم، ساختشان را بشناسیم، زبانشان را حلاجی کنیم، مبانی و مبادی فلسفی‌شان را بفهمیم، اگر بکوشیم چون باستان‌شناسی محتاط و مجرب، ذهنیت و جهان‌بینی مستقر در هر یک از این متون را بازسازی کنیم، رابطه این ذهنیت را با ساخت قدرت زمانش دریابیم، شاید از این راه بتوانیم بالمال ذهن و زبانی نقاد و خودبنیاد بیابیم که هم از قید سنت فارغ است هم از تقید و تعبد از غرب، هم رنگ و بافتی بومی دارد هم پشتوانه‌ای جهانی. (همان، ۸) روایت‌های تاریخی دوران قاجار، آن گونه که از لابلای گزارشنامه‌های قاجاری برمی‌آید فاقد پردازش‌های هوشمندانه و تئوریک است، زیرا، دست کم نمی‌توانسته است پاسخی مستدل و کافی به پرسش‌های مبنی بر چیستی و کیستی ارائه کند. گزارش‌نویس رخداد‌های تاریخی دوران قاجار البته در این مقام هم نبوده است که میان عناصر و مؤلفه‌های هویتی، پیوند برقرار کند زیرا او نیز در مقام تقلید و نه خرق عادت برمی‌آمده است: نخستین مورخان صدر دوره قاجاریه که به سنت تاریخ‌نویسی زمانمند و کروئولوژیک اقبال نشان دادند و بنیاد تاریخ‌نویسی خود را بر ذکر سالانه حوادث استوار کردند رسماً و عملاً پیرو روش و سبک استرآبادی بودند. (زرگری نژاد، ۱۳۸۵: ۱۰) نگارنده بر این باور است که جستجویی در متون دوران قاجاری که روایت تاریخی آن ایام و روزگاران

پژوهش، مورخان قاجاری را پرت و پلاگو (اشپولر و همکاران، ۱۳۶۰: ۱۸۷) نامیده‌ایم؛ بلکه می‌خواهیم از میان آشفتگی‌ها، نظم استخراج کنیم و روندهای تاریخ معاصر ایران را به صورت روال‌های منتظم و پیاپی، مورد بررسی قرار دهیم. به این معنا که اصلاً بر این ادعا اصرار نمی‌ورزیم که مورخان قاجاری در جستجوی پاسخ به دو پرسش چیستی و کیستی بوده‌اند، بلکه از درون مکتوبات آنان، ما پاسخ‌های هویت‌شناسانه خود را می‌کاویم و بازنمایی می‌کنیم و برساخته‌های خود را منکشف می‌گردانیم. شایان ذکر است که نگارنده به هیچ نحو در صدد تصدیق و تکذیب مکتوبات مورخان بر نیامده است زیرا، آنرا در عهده یک سنجش فراگیر دیگر می‌داند. نگارنده در جستجوی آن است که بیابد اگر از مورخ راوی می‌پرسید که تو کیستی و چیستی، او چه پاسخی به ما می‌داد. بسته به آن موقعیت و شخصیت، گزارشگر تاریخ، می‌تواند در روایت‌های گوناگونی که مکتوب می‌کند حامل گفتارهای فاتحانه یا مغلوبانه باشد. البته توجه داریم که پیروز و ناکام در نسبت میان خود و دیگری معنا پیدا می‌کند که سرآغاز بحث هویت است. برای آنکه: در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته چند هزار ساله این توده و کشور، روزگار به روزگار، جستجوها رود و بررسی‌ها شود و نتیجه آن‌ها به دست آید. (کسروی، ۱۳۷۷: ۱۳۷ و ۱۳۸) نگارنده، هویت را به سرآغاز تبدیل کرده و از رهرو آن خواسته است گزارش‌های تاریخی و سپس ساختار اجتماعی دوران قاجاریه را بهتر بشناسد. هویت، ریشه در ادراک فرد از خود دارد که بر بنیانی روان‌شناسانه، استوار می‌گردد. این خود یا فرد در فرایند اجتماعی شدن، با اتخاذ دو موضع تشخیص و تمایز هم از دیگران شناخته و تمیز داده می‌شود و هم او را قادر می‌سازد به طرز مداوم، در پیوند و نسبت با دیگران به بازشناسی دست زند. هویت، مشتق از واژه لاتین Idem به معنای تشابه و تداوم است که در آن هم اشتراك و هم استمرار و پیاپی به چشم می‌آید. درون‌مایه و مؤلفه‌های هویت عبارت از شناسایی است که ناظر بر واقعیتی می‌شود که وجود دارد

را بر عهده گرفته بوده‌اند، نشان از آن دارد که اگر به طرز مفسر و موضوع آنان را مورد پرسش قرار دهیم و چیستی و کیستی‌شان را در معرض سوال بگذاریم، نمی‌توانند پاسخی منتظم و مکفی فراهم آورند. این نکته نشان از آن دارد که آنان ضمن قرار گرفتن در محاصره اوضاع زمانه، نمی‌توانسته‌اند تکلیف خود را با سویه‌های سه‌گانه تمدنی روشن سازند. این وضع را دشواره یا مشکله نامیده‌اند، یعنی وضعی که در آن مورخ نمی‌تواند به این درک برسد که به چه دلیل دست به قلم برده و سرگرم حل و فصل کدام مشکل است. بویژه آنکه شکست‌های دهشتبار ایرانیان، در دو جنگ باروس‌ها، ایرانیان مغرور به داشته‌ها و یافته‌های پیشینی تمدنی با آن شکوه سطوت‌آمیز را در وضعی تحقیرآمیز انداخت و مورخ برآمده از این وضع، نتوانست میان عناصر بر سازنده هویت خود و دیگری تعادل برقرار کند. اگر شناخت امروز روزگاران را بخواهیم بر دیروز تاریخی مان استوار نماییم می‌بایست فهمی منتظم و منطبق بیابیم. منتظم، به آن معنا که می‌بایست از رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی بهره گرفت و از نگاه صرف تاریخی به رخدادهای تاریخی، منصرف شد. مطابق، به آن معنا که رخدادهای تاریخی را باید پلکانی و بهم‌بسته مورد مطالعه و پژوهش قرار داد. مفسر و نگارنده آن است که هویت بر ساخته ماست و گر نه، خود، عینیتی ندارد و نمی‌تواند متجسد شود. به تعبیر دیگر، مفهوم هویت، خود، بی‌هویت است. هشدار نگارنده نیز آن است که ما با معیار خود از واژه هویت که بر ساخته و مصنوع است، متون گزارش‌نامه‌های تاریخی روزگار قاجار را به سخن‌گویی واداشته‌ایم. فرضیه نگارنده نیز آن است که در روایت‌های تاریخ‌گویانه عصر قاجار تا جایی که مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته‌اند، به نظر می‌رسد هویت در یک وضع پرسش‌انگیز و در حالت دشواره قرار گرفته زیرا به درستی نتوانسته بوده است آمیختگی بهنگامی میان درون‌مایه‌های سه‌گونه و سه‌گانه هویتی بیافریند، بویژه، در وضعی که مظاهر دوران تجدد، ما ایرانیان را در موقعیت یک مغلوب قرار داده بود. در این

ه.ق.)، افضل التواریخ^۴ میرزاغلامحسین خان افضل الملک (تألیف به سال ۱۳۱۴ ه.ق.).

یک) تاریخ محمدی: آینه دار «خودی»

از زندگی و حیات و ممات محمد فتح... ساروی آگاهی‌های بسیار کمی در دست است تا جایی که سال تولد و فوت او درجایی ثبت نشده است. از اهالی ساری مازندران و از شاگردان میرزا مهدی خان استرآبادی مورخ شهیر نادری است. او را صاحب فضل، با علم، شاگرد شایسته و تابع، نحریر روزگار و از افاضل دانسته‌اند. منصب منادمت و ملاباشی گری محمدشاه قاجار را بر عهده داشته و به امر پادشاه غزوات و محاربات و وقوعات آن عهد را کتابت کرده است. دستی در کار شعر نیز داشته ولی تلمذ نزد استادی سخت مغلق نویس نظیر استرآبادی دست کم این تأثیر را در نوع سخت نویسی وی گذاشته است که در تاریخ محمدی، به ظرافت و لطافت، واژه‌ها را در کنار هم بچیند و متنی دشوار فراهم آورد. از سوی آقا محمدخان مأموریت می‌یافته است که جهت متقاعد کردن اعیان و اشراف سوادکوه به آن مکان برود و این نکته نشان دهنده اعتماد دستگاه قاجاری به مردی به کهنسالی اوست. وی زمانه سه پادشاه نخستین قاجاری را درک کرده و روایت تاریخی عهد آقا محمدخان، فتحعلی شاه و محمدشاه را بنا به فرمان ملوکانه بر عهده داشته است. سال ۱۲۰۰ هجری قمری، سال افتتاح کتابت کتاب و سال ۱۲۱۱ ه.ق. سال اختتام نگارش بوده است. کتاب تاریخ محمدی گزارش گرانمایی درباره تاریخ اوایل قاجار و بویژه در خصوص اصل و منش ایل قاجار است که در متون همتراز و همزمان کمتر دیده می‌شود؛ اما ارزش ادبی آن از حیث کنایات، استعارات، تشبیهات و اشارات ادبی مشحون از نکته‌هاست که از حیث فراگیری دانش لغت و سبک نگارش اثری بس ارزنده است. خود را داعی دربار خاقانی و از چاکران قاننی می‌نامد که به امر فتحعلی شاه، خود را از جمیع مهم ممنوع و به تحریر حقایق و صوادر امور خدیو محتشمی چون فتحعلی شاه

و موجودیت خود را اعلام می‌کند؛ و نیز بازشناسی است که بر پدیده‌ای تاریخی دلالت می‌کند که در فضای جدید به تعبیر و تعریف نوینی نیاز پیدا می‌کند. در پیوند دیالکتیکی میان ذهن، خود و جامعه، ما به تمایزهای خودمان با دیگری واقف می‌شویم و این تفاوت‌هاست که به منبع شناسایی دو مقوله خود/دیگری، مبدل می‌گردد. در این معنا، هویت عبارت از تعریف و تفسیری می‌شود که ما از خودمان داریم که هم پدید می‌آید، هم شکل می‌گیرد، هم از حیث زمانی و مکانی استمرار می‌یابد، و هم تطور و تغییر می‌یابد. تنها وجود دوروند همسازانه و اسازانه و همزمان پیش‌رونده خود دیگری است که ما را به بودن مفهومی به نام هویت، متعهد می‌گرداند، زیرا نیاز به اکتشاف دیگری و نیز نبود ساختن دگری ناپسند وجود خودی، نشان از تعاملات همیشگی انسان‌ها دارد؛ روندی که در عین توانمندسازی به گسیخته‌سازی نیز روی می‌آورد و در عین مکمل بودن به لب مرز گسستن هم‌پا می‌نهد. در این مقاله از دو بسته مفهومی بهره گرفته شده است: هویت به منزله استناد به خود (ایران، اسلام، وطن، ملت، مردم، من، ما)؛ هویت به منزله استناد به دیگری (بیگانه، دشمن، اجنبی، کفار، زندیق). در این مقاله هشت عنوان از گزارش‌های تاریخی عصر قاجار از زاویه مقوله خودی و دیگری مورد بررسی قرار گرفته‌اند که عبارت‌اند از: تاریخ محمدی محمد فتح... بن محمد تقی ساروی (تألیف در سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۱ ه.ق.)، مؤثر سلطانیه عبدالرزاق بیگ مفتون دنلی (تألیف به سال ۱۲۴۱ ه.ق.)، تاریخ ذوالقرنین^۱ فضل‌الدین عبدالنبی خاوری شیرازی (تألیف و تحریر بین سالهای ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۲ ه.ق.)، اکسیرالتواریخ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه (تألیف بین سالهای ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۹ ه.ق.)، ناسخ‌التواریخ^۲ محمدتقی خان سپهر لسان‌الملک (تألیف بین سالهای ۱۲۵۸ تا ۱۲۷۴ ه.ق.)، فهرس‌التواریخ رضاقلی خان هدایت (تألیف به سال ۱۲۶۸ ه.ق.)، حقایق‌الاکبار^۳ سیدمحمد جعفر خان حسینی خورموجی (تألیف به سال ۱۲۸۴

گوهر ذات آن در درج پادشاهی و کوکب برج ظل‌اللهی راز دستبرد پیلهوران نوایب زمانه دون و دست‌انداز حوادث گردون محارست نمود. (همان، ۶۰) هنگام نگارش و در وقت گردش ایام و چرخش فصول سال، قلمی گزینش می‌کند که سخت زیبا ولی ملال‌آور است از بس طولانی و دردسرساز است و نشان می‌دهد که از استادی به نام استرآبادی شاگردی رهرو و وفادار پدیدار شده است: بلبل، باربد و نکیسا سار که چالچی خسرو و مطرب شیرین نبات چمن و گلزار است، ساز خوانندگی و طنطنه طرب‌سنجی و نغمه‌سرایی در سرای گلستان کوك ساخت و به آهنگ خسروانی و آیین جمشیدی در زیر شادروان مروارید خسرو با اقتدار ابرگهر بار آذار نواخت و بعد از آن در دفع لشگریان کوه‌نشین برف و سرما به ملاحظه سان سپاه خردادی پرداخت. (همان، ۸۸) در بیان عروسی شاهزاده فتحعلی خان، آن‌چنان مشاطه خامه قامت صفحه‌راه به حلل تحریر مضامین رنگین بدین نمط تزیین و به زیور تنمیق قباله دلنشین بدین روش آیین داد (همان، ۱۱۹ تا ۱۲۱) که بسیار خواندنی، دردسر آور و البته بیهوده است زیرا هیچ سودی به حال تاریخ و گزارشگری تاریخ ندارد و تنها به درد کلاس‌های درس رشته ادبیات می‌خورد که سرگرم تجزیه و ترکیب متن‌های ادبی شوند. احسن التواریخ مشحون از عنصر خود است آن هم خود آشفته و مغشوش؛ خودی که نمودی از وطن و یکپارچگی ندارد و همه به هم مشغول به قتل و جدال اند و دمی از خصومت علیه یکدیگر دست بر نمی‌دارند: در قتل، داد بیدادگری داد و کله منار از سران سران و روؤس مهتران و احبار و احرار و اشرار، صغار و کبار آن دیار برپا کرد و جمعی دیگر از قاجاریه را آن کور دل به ادماء جاریه از عیون چشم‌ها به علت اعماز یا در آورد. (همان، ۳۲) عده‌ای همیشه سرگرم برافراشتن رأیت خودرأیی و برتافتن روی از اطاعت (همان، ۴۷) اند و در آن میان، همه مخالفان قاجار، طایفه‌های ضالّه‌ای هستند که یا سر ناسازگاری دارند و می‌بایست به تطمیع، آرام شوند؛ و یا به زور سرنیزه و شمشیر، می‌باید که منکوب گردند.

که قبله عالم و کعبه آمال ترك و عرب و عجم است، مشغول داشته است. (ساروی، ۱۳۷۱: ۲۲ و ۲۳) نثر وی سبکی اغراق‌آمیز دارد و گاه زیبایی بر محتوا غلبه می‌یابد و طنزی لطیف را در بر می‌گیرد. تبلی دوران شاه سلطان حسین صفوی را به خوبی به تصویر می‌کشد: مدت‌ها به جز از تن پروری و بیکاری کاری و از این بی‌حمیتی ننگ و عار نداشتند و در عمارت مثنی و مسدس اصفهان برای نظم صحبت مخمس خوانان مربع نشسته فالودج مثلث راز جبن خنك دانسته نمی‌خوردند و کباب لوله را نیزه و در انجمن از آلات جارحه و ستیزه شناخته از بیم دست به جنبش دراز نمی‌کردند. (همان، ۲۹) همولایتی دوستی را به اغراق در سارویان معمول می‌دارد و نثر را آن‌چنان می‌نویسد که در زیبایی آن شکی نیست ولی محتوا فدا می‌شود. غیرت ساروی را این‌گونه وصف می‌کند: مازندان که از اقتضای آب و هوای حیا‌آمیزش شانه به بوی بیگانگی به زلف عروسان بستانش هرگز آشنا نشده و بنفشه‌اش از شرم هرگز سربالا نکرده، خنده غنچه‌اش را باغبان ندیده و دست بلبل با آن همه علاقه و شیفتگی به دامن پاک گلش نرسیده، هیچ قلتبانی از باغش گل نچیده و هیچ قوی دست باغبانی چون شاهدبازان از پای شاهد دلارای صنوبر و چناراش چون صنوبر و چنار سایر دیار ازار بیرون نکشیده. (همان، ۳۴) در وصف کشته شدن حسینقلی خان قاجار، منظومه شمسوی را به صف می‌کند: ماه به ناخن چهره خراشید، عطار دبه سیاق ماتمیان قلم از کف داده، زهره زنبوره طرب شکست، مریخ به قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع ملال شد. (همان، ۸۵) در وصف بارانی تند و سیل آسا، نوح و عوج بن عنق را به کمک می‌گیرد که در یکی طوفان نوح را به آب تشویر شستشو و در دیگری، عوج را اگر مسلمان بود غسل و وضو می‌داد. (همان، ۱۳۷) تجاوز لشگریان غارتگر را به زنان به مثابه جفت و مانند دو مغز بادام (همان، ۱۵۹) می‌نامد و چون تاریخ قاجار می‌نویسد حتی با آقا محمدخان گروگان و اسیر در دربار زندیه، بر خوردی سخت شاهانه و غلو‌آمیز می‌کند:

امان یابند و ایمن باشند و رفاهیت یابند و خوش بگذرانند بدون آنکه بدانند چگونه می گذرانند. همه چیز به رقیب گردنکش بستگی دارد که از امنای فدوی باشند و در بزم عبودیت به سر برند و یا گردن کشی کنند و طریق رزم بیبیند. در حال اول، مزدی که می گیرند چشمگیر است: تمامی به اعطای سیورغال و بذل اقطاع و اموال خاطر جمع و برای روشنایی او جاق و نوراندوزی و چراغ افروزی مقیاس دولت خود چون تارهای فتیله از روی دلتوازی سر به هم آورد. . . همه پروانه آن شمع گشتند و علی قدر مراتبهم، هر یکی را به مناصب عالیه که همیشه نصب العین ضمیر مهر مانند بود، سربلند فرمودند. (همان، ۱۰۱) و گرنه: چون ایل بختیاری ترك شرارت و فتنه انگیزی ننموده باز منشاء مفسادت و مساخت شدند امر اشرف شرف انهاء یافت که جنود ظفر انتساب به آن طایفه چپاول زده ایشان را خانه خراب سازند. (همان، ۱۶۹) وانگهی، پادشاه نیز حق داشت که سیاست را به اشد معنا به کار بندد و گردنکشان را به تیغ بسپرد زیرا می شد کسی تقلید البقر شاخ تیز مغزی بر آورد (همان، ۱۷۴) و بنای شیطنت و سفاهت گزارد و منشأ آشوب شود و کارد کشد و امنیت را بر باید و گرفتنش از برای رعیت و مردم بازاری میسور نباشد تا زمانی که خسرو زمان، آن بی مغز را در جوف چاهی یافت، گرفته، به بارگاه سپهر نمون آوردند. چون حکم به قتلش رسید به خونش در غلطید. (همان) تطمیع و وعده انعامات نیز طریق دیگری بود که شورش و فتنه تازه ای احداث می کرد زیرا نیازمندی و سرکشی، همگان را آماده طغیان می ساخت گرچه قدر و منزلت خود را به درستی نمی شناختند: خار کش را وعده عطایای باغ و بوستان می داد و بارکش را نوید سلطنت روم و هندوستان . . . از باب فجور . . . را به بذل غلامان و کنیزان چون غلمان و حور مسرور می ساخت. الاغچی کالا انعام را وعده انعام . . . پیرزال . . . را برای خوش آمد خاتون و خانم می نامید و عجوز سراپا قوز تاجیک را بگه و بیگم. (همان، ۷۳) تداوم و پیوستگی رزم و بزم و برافراشتن لوای کشور گشایی به همت همدیگر،

(همان، ۵۳) پادشاه که فوت می کند رسم معهود آشفته طلب گردنکشان و قدرت خواهان جنبش می گیرد: هر سری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب حشمت و جاه شد، هر چراغ کش بی نوری را دود مشعل آرزوی افروختن شمع ملوکانه به دماغ رسید و هر تاجیک از دست رفته بی شعوری را با ده تشخص تر کانه با ایغ و آثار ملوک الطوائف ظاهر گردید. (همان، ۹۵) جنگ و جدال در می گیرد و سرانجامی زشت بر آنچه پیشاپیش ممالک محروسه می خواندندش، چیره می شود: سرهای رؤسای کله خشک که جز باد تن پروری در دماغ نداشتند بر روی دریای خون حباب بود و ناول آتشین پیکان گرم رو در مرغ دل های سوخته سیخ کباب. (همان، ۱۴۲) زشتی ها و رقابت ها و شرارت ها انگار پایانی نداشت و درون را آشوبگرانه و مغشوش جلوه می داد: بعد از چند روز به حکم یرلیغ یک چشم او کنده و دو گوشش بریده و آن مستثنی وقتی مستثنی قطع گردید که پسر دریده شد. (همان، ۱۵۴) اگر سر کوب هم نبود و سیاست در کار نمی بود، کیاست راه به جایی نمی برد و امور مختل می شد و آسودگی ها از میان می رفت. بنابراین دور باطلی در این میان رخ می داد که خشونت زاینده خشونت بود و بی خشونت، مولد سرفرازی و گردن کشی و طغیان که می بایست با خشونت سر کوب می شد. احسن التواریخ به نحو احسن چهره زشت خود را نشان داده: مقید به حضور معدلت دستور آرند تا مزد نصب العین باطن خود را به چشم ظاهر ببینند. . . چشمش در حضور پر نور بی نور . . . در همان جا به امر شاهی هم چشم رفقای مذکور گردید. . . سیاست او نبود، کارها خلل یابد. (همان، ۱۹۵) چهره ای زشت که سکوت و رخوت و خاموشی و فراموشی را ارمان می آورد و جامعه را بی روح می کند: چشمش را مقلوع و زبانش را مقطوع کرده و ذکر بلاء الانسان من اللسان در افواه انداخته، گوشزد خاص و عام ساختند، احفظ لسانک لاتقولن فتبتلی. (همان، ۲۱۲) همگان یاد می گیرند که خموشی و ظلم پذیری بهترین شیوه است تا

کشور را شبیه معجونی از فسون‌ها و فسانه‌ها ساخته بود که همه کس همه وقت در کار داستان و حيله بود؛ عليه خود، عليه ديگري و عليه همگان؛ بويژه در نبود قدرت مرکزی: که هر تنی سر به شوریدگی بر آورد و هر سر به گریبانی گردنکشی آغاز کرد. (همان، ۳۰۷) تعدی و بی‌حسابی و غوغا و فساد و دربدری و خرابی و غارت و غوغا و یغما و قتل و سرکوب و چشم در آوردن و کله منار ساختن و غل و زنجیر، سیطره و اژگانی شگفت‌آوری بر سراسر کتاب احسن التواریخ دارد. تجلی خود است که به واقعی‌ترین معنا در سرتاسر متن نمود یافته است. همه سرگرم پیکارند و همه در حال در آوردن دمار از روزگار همدیگر، اتحادها بر سر نفاق است و نه انفاق و انفاق، اتحادها سست‌اند و ناپایدار، مدام در حال تغییر چهره‌اند و نمودی از خود زشت خود در خود دارند. بر بلاستوارند و بلاگردانی در کار نیست، هیچ کس به کار کس دیگر نمی‌آید مگر آن که در کار همدیگر در آیند و علیه همدگر باشند. محمد تقی ساروی در تاریخ محمدی، آینه‌ای پیش‌رو داشته و خود را به خوبی و درستی ترسیم کرده است. تصویر آن، پیش و پس از قاجار، یکی است و انگار سرشت تاریخ ایران زمین را روایت می‌کند. قصه دگری فرامیزی در احسن التواریخ به گستردگی برخی دیگر از متون تاریخی عصر قاجار نیست زیرا مشتمل است بر آغاز کار قاجار که از انتهای زندیه شروع می‌شود. دوره هرج و مرج تاریخی ایران زمین کار را به جایی می‌رساند که از محروسه‌گی ممالک، هیچ نمی‌ماند و همه در آتش تند و تیز اختلافات داخلی و کشاکش‌ها بر سر تصاحب قدرت سیاسی، می‌سوزند. دگری فرامیزی کمتر مطرح است و مورخ عصر آغازین قاجار بیشتر دلمشغولی کشمکش‌ها و جنگ و گریزهای درون مرز را دارد. آنچه نیز از باب دگری فرامیزی مطرح می‌شود مربوط به طایفه روس‌هاست که آقا محمدخان در آغاز قدرت‌گیری مجبور بود دست کم در ناحیه گرجستان و تفلیس آنان را سخت گوشمال دهد. پیش از آن نیز روس‌ها، خیالات محال ولایت ستانی و افساد داشتند و غرض ایشان حصول

بلدیت و تسخیر مملکت بود. (همان، ۱۱۶) اروس، به تعبیر ساروی، خیالات داشتند ولی آنان: اتباع طایفه کفره... روسیه مجوسیه (همان، ۱۱۶ و ۱۱۷) راه به جایی نمی‌بردند پادشاه ایران در این اندیشه بود که: روسیه غول صفت... را تنبیه بلیغ و گوشمال حقیق از تیغ بی‌دریغ بدهند. (همان، ۲۹۵) تا مرتبه‌ای که آنان قلعه و اساس فتنه و مملکات خود از نقد و جنس و توپخانه و اسباب شرارت و مقابله را گذارده و پای از خاک ایران کشیدند. فرقه ترکمانیه نیز: ناصب نسب کفر نصیب (همان، ۲۳۲) خوانده می‌شوند که به عنوان دگری مذهبی، بویژه آنکه در سرحدات و دالمرز استقرار داشتند، می‌بایست کمابتنی تأدیب و تعدیب شوند تا عموم مسلمانان در مهد امن باشند. این فرقه، به تعبیر مورخان قاجار، در کشاکشی مدام با خاک ایران و ایرانیان بودند، استقلال می‌خواستند و دشمن قاجار بودند و سخت جنگجو و اهل کارزار؛ ولی چون به کیش وصی نبی نبودند مورخ قاجاری آنان را به جای دگری مذهبی جامی زند تا بتواند توجیه سرکوب آنان را از درون مایه‌های تمایز مذهبی استخراج کند. در حالی که واقع ماجرا، نه دگری مذهبی و یا تفاوت‌های آیینی، بلکه خصوصیات طبیعی قومی جنگاور بود که پذیرش سلطه دیگران را تاب نمی‌آوردند. دگری سیاسی نیز در درون مرزهای ممالک محروسه بود که پادشاهان با سرکوبی آنها برای خود توجیه و معنا، می‌آفریدند و به تداوم خود یاری می‌رساندند. آنانی که به تمرّد و تغایر نزدیک و از تفاوت و تناقض دور و به مخاصمت و معاندت مایل و از انقیاد و اطاعت نفور می‌شدند و هر چند وقتی برای سبز کردن شجر تشاجر از این شاخ به آن شاخ جسته به جهت ساز و برگ فتنه و شرارت فکر تازه می‌کردند. (همان، ۷۵) دشمنان یا دگری سیاسی کسانی هستند که از بستان سالاری‌اش هر چند خیار با او باشد میوه‌ای جز هندوانه ابو جهل کسی نخواهد دید و از باغ سرداری‌اش به علت شوربختی و تلخکامی غیر حنظل احدی ثمری نتواند چید. (همان، ۸۰) اینان، طعمه سلطنت برایشان لطمه‌ای گلوگیر و زیاده از دهان و حوصله قابلیت و

ادیب، مفسر و مترجم نامور عصر فتحعلی شاه قاجار است که در سال ۱۱۸۵ ه.ق. در خوی به دنیا آمد. مدتی در شیراز به عنوان گروگان در دربار زندیه اقامت داشت. زندگی ناخواسته در شیراز فرصتی بود که در مهد ادب و دبیران و منشیان، استعداد و ذوق خود را بیرواند و ادب پارسی و عربی و فقه و اصول و تفسیر و رجال بیاموزد. چهارده سال تمام گروگان بود. پس از فروپاشی زندیه، او نیز در بدر شد و مدت‌ها در بی‌پناهی و آشفتگی بسر برد تا در عصر فتحعلی شاه، بخت، یارش شد و مأموریت یافت میرزای تبریزی و میرزا عبدالکریم اشتهاردی را در تألیف زینه‌التواریخ یاری دهد. نویسنده‌ای سخت‌کوش و پرکار بود و تألیف شانزده کتاب، نشانه‌ای از پرمی روزگار او. دنبلی در سال ۱۲۴۲ ه.ق. پس از مراجعت از سفر حج درگذشت. عبدالرزاق بیگ در کتاب مآثر سلطانیه که ویژه جنگ‌های اول ایران و روس است سرمقال را به سبب تحریر کتاب مختص می‌کند که نکته‌ای به جز قلم‌فرسایی به امید نان و پادشه‌ستانی از بیم جان نبود: فرمان از ایوان سلطنت برین بنده بی‌بضاعت... رسید که... به تحریر صوادیر احوال خجسته مآل پردازد و محاسن دولت جاوید قرار راتاج افتخار اخبار سلف سازد. (مفتون دنبلی، ۱۳۸۳: ۲۹) فرمان انطباق کتاب در دارالسلطنه تبریز را عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولی‌عهد ناکام دوران صادر کرده و کتاب مستطاب مسمی به مآثر سلطانیه در شهر رجب سنه ۱۲۴۱ ه.ق. چاپ شده است. نخستین ویژگی کتاب، همان پذیرش فرمان ملوکانه است که البته در میان مکتوبات عصر قاجار، هیچ خرق عادت هم نیست و کار کتابت گزارش رخدادهای تاریخی بر همین منوال بوده است. از حیث شیوه نگارش، ثر و سجع و گفتار آهنگین بر محتوا غلبه یافته است. هنگامی که می‌خواهد هدایای نایب‌السلطنه را به پادشاه به رشته تحریر کشد آنچنان ثری را به کار می‌گیرد که از حیث زیبایی بی‌همتا، ولی از حیث محتوا، شرح و تفصیلی دراز دامن و بیهوده است: هزار قطعه سنگ آفتاب رنگ از جگر گوشگان بحر و کان و

استعدادشان است. بنابراین سرکوبی و منکوبی این غوغاییان به عنوان دگرسیاسی قاجار به موجه‌سازی و افزون‌سازی مقبولیت و کارآمدی آنان کمک می‌کند، تا جایی که آیه‌های مبارک قرآنی مانند الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون و ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض (همان، ۸۲) در وصف آنان به زنجیر تحریر در متن تاریخ گویانه محمد تقی ساروی درمی‌آید. دگری سیاسی، سیه مست می‌نخوت‌اند و مدهوش باده غرور، اهل غوغا و تنگ‌مایه‌اند که دکان خودفروشی باز کرده و متاع ناچیز و بی‌ارزش عرضه می‌کنند. استهزاء و سرکوب دگری سیاسی امری موجه است: شاخ تیر مغزی شاخ تیزدار و شکست سنبه که همیشه به تفنگ توی حلقی می‌زد از بیم به پشتش خزیده پنهان شد... اگر خم صباغی خواهد که به روز ایشان گریده به... طغارش می‌خندد و اگر کلنگ کله‌شان به زیر تخماق در نیورد سر خود بر سنگ می‌زند. (همان، ۸۴) قهرمان دشمن‌سوز سراپا آتش، خسرو زرین افسر مهر با تیغ ترکش چونان آتش بر سر گرفتاران غوغا طلب وارد آمد و آنان را به مثابه دشمنان دین و ملک و مهمات مملکت به زیر تیغ گرفت که چون این گرفتاران با پادشاه زمانه درافتادند، ورافتادند. (همان) هنگامه طلبان خیالات خام به آتش سودای مفراط در دیگ دماغ حلوا‌ی شاهی مقابله با حضرت ظل‌اللهی پختن می‌گرفتند، تمرّد آغاز می‌نمودند و نسنجیده سنگ کج‌روشی بر ترازی و ناراستی می‌نهادند. دگری سیاسی سالک طریق جهل و روسیاهی می‌شدند و اظهار خصومت و معادات می‌کردند. دگری سیاسی سخت‌خیانت دارند و ناراست‌اند و بی‌حقوق (همان، ۱۳۳) و کار پادشاه آن است که به هیچ‌وجه رنگ و صرفه در درنگ و جنگ تفرس نکنند و آنان را مغلول و مرعوب و منکوب بخواهند.

(دو) مآثر سلطانیه: مورخ گروگان ترازدی

عبدالرزاق بیگ پسر نجفقلی دنبلی، مورخ، شاعر،

پرورش یافتگان مهر تابان که بعضی از آن‌ها در حضرت چون خطّ دلجوی بتان و بعضی در حمّرت مانند لعل آبدار ماه و شان و پاره‌ای در صفرت چون جوهر می ناب از پیاله در خشان. (همان، ۱۶۱) گاهی نیز اوج نشر و نگارش خود را برای بیان حسیض واقعیتهایی چون شکست سهمگین از روسیه بکار بسته و نگرشی فلسفی را به میان آورده است: تغییر حالات که از نتایج ادوار چرخ دوّار زاید و درک آن از بدیهیّات اوّل است، مخصوص بنی نوع انسان است... چگونه ممکن باشد که چهره حسناى مكوّنات خالی از خال تغییرات و عاری از خدشه تبدّلات ماند. هر که در عالم معنی و صورت در جهه و رتبت بلندتر است، در مدارج و مسالك او نسبت نشیب و فراز بیشتر است... صاحب دولتان را غلبه در هزیمت‌ها و فزایش‌ها، در کاهش هاست. پادشاهان قوی مکت امتحان بیشتر دیده‌اند و پیغمبران بلندرتبت، زهر بلیت بیشتر چشیده، صافی گهران شناسند که جزر و مدّ دریای طوفان‌زای راست و صاحب نظران دانند که ارتفاع و انحطاط در حرکات آفتاب و ماه پیداست. (همان، ۳۹۳) در میان مورّخان قاجاری، به نظر می‌رسد او نخستین و آخرین کسی است که قبول کرده فتحعلی‌شاه و ایران شکست سختی از روسیه خورده‌اند و سعی می‌کند ضمن پذیرش هزیمت و رسوایی، با تثری بلیغ و آهنگین، آنرا مستند و مستدلّ به بینشی فلسفی کند و از نتایج استدلال و استنباط خود نهراسد. عبدالرزاق بیگ دنبلی، تراژدی گروگان بودن خود را در دربار و دوران زندیه به عنوان تجربه زندگانی به دیدگاهی فلسفی ختم کرده است که به او اجازه استدلال متین و دقیق را می‌دهد. عنصر خود نزد مفتون دنبلی، کمابیش مغشوش ولی به واقع قضایا نزدیکتر است گرچه غلّو و اغراق نیز معمول و معهود کاتبانی چون اوست. لشگر ایرانیان فولاد جگر و قیامت اثر نامیده و با سپاه سلیمان و چشم جمشید هوشمند و حشمت تیمور و شوکت اسکندر برابر نهاده می‌شود. پادشاه شهباز شهریاری بلندپرواز (همان، ۷۳) دارد که همانند چنگیز است و به

جلایل امور جهانگیری و جهان‌داری مشغول؛ خدیو مرحمت کیشی است که سرکشان و دل‌های رمیده را به رأفت او امیدی نیست و تنها، سرنوشتشان سرکوبی و تدمیر است. نوعی نگرانی و بدبینی نسبت به رعیت و عوام دارد که در عصیان و سرکشی، عوام و خواصّ مغرور می‌شوند و کار را وارونه می‌خواهند و منفعت خود را می‌جویند. رزم‌جویان مقابل پادشاه، کم حزم و پرنفّاق و شقاق (همان، ۷۷) نامیده می‌شوند که می‌بایست طوق بندگی و قلاده اطاعت بر گردن نهند و کار را به نفع پادشاه یکسویه کنند. رعایا مانند رمه بی‌شبان (همان، ۸۶) نیران فتنه را مشتغل می‌کنند و گردنکشان از تنگ ظرفی سر از بندگی که عین آزادی بود (همان، ۸۹) برمی‌تابند و دین و دنیای خود را تخریب می‌کنند. از میان سرافرازان، کسی که فی‌الجمله مکت و استعداد یافت... خیال استبدادش در دل و سودای بی‌حاصل بر سر افتاده به علت قلت تجربت و حدائت سن، گردن از رشته فرمانبری تافت. (همان، ۹۳) عصیانگران، هرزه درایانی بودند که وسوسه‌های نفس بدفرمای، راهنمای آنان می‌شد و نوک سیف و سنان را جالب (همان، ۳۲۰) خود می‌دیدند و گردن می‌کشیدند و سلطان رازیر دست می‌خواستند. پادشاه، غوغا و غایله را کمتر از ناله جنگ و خروش رباب (همان، ۹۵) می‌انگاشت و در سرکوب، حتّی به قدر لحظه، اندیشه به خود راه نمی‌داد تا انتظام ملک و ملت و دین و دولت نقصان نیابد. عبدالرزاق بیگ، يك خود کم و بیش واقع‌بینانه ولی در عین حال نوستالژیک و مغموم را در درون خود نهفته دارد. به همین دلیل، کوشش بسیار می‌کند که يك خود سامان یافته و فربه را از خلال اغراق‌های گوناگون، بیافزیند و بیوراند. امّا شکست‌های بیپای ایرانیان از روس‌ها که رقم‌زد صفحه‌های مکتوب او شده، مانع از آن است که يك خود سلیم و نعیم ساخته شود. مفتون دنبلی، خصم یا بیگانه را نیز در دو سطح خصم درون و خصم برون که از هر دوی آن‌ها می‌بایست احتراز جست، مطرح کرد؛ ولی شگفت آنکه علی‌رغم انحصار کتاب وی به شرح ماوقع حرب دگری برون با ایرانیان، خصم برون مغفول عنه‌ها شده

می‌نهاد، از ضرب مهره تفنگ قضا آهنگ، مانند کبوتر سمبل [بسمل] بر زمین می‌افتاد. (همان، ۲۹۳) در مقابل با وجود این شورش و غوغا، از دلیران اسلام، دو سه نفر جام مرگ از دست ساقی اجل نوشیدند و پنج و شش نفر نیز زخم‌دار شدند. مقتول و مجروح از ده نفر بیشتر نبود. (همان، ۲۹۴) ایرانیان، روس‌های شوم را گریبان گرفته بیرون کشیدند و در میان قریه مانند گوسفند سر بریدند زیرا اهرمن هیکل و اهریمن لشکرند و پادشاه اهورایی وش، نابودی آنان را خواسته است و برق بلا باریدن می‌گرفت و ارواح از ابدان روسیه رمیدن. (همان، ۴۰۴) جنگ کفر و اسلام بود و فضلا و اهل زهد و تقوی، کفن در گردن انداخته تیغ نصرت (همان) می‌انداختند. ولی در باب عثمانی‌ها به عنوان دگری فرامرزی / مذهبی، خاطر خطیر شاهنشاهی هم به رعایت اتحاد مذاهب مایل بود (همان، ۳۷۹) به ویژه اگر عثمانیه بنای مقاتله و محاربه با روسیه (همان، ۲۶۷) می‌گذاشتند و معاملات طایفه روسیه با اهالی روم، خلاف رأی خسروی... امر و اشارت (همان، ۲۶۸) می‌رفت، بنیان مواحدت در طریق دولتخواهی و روبه مسالمت میان دو دولت، مستحکم می‌شد. افغانان نیز نیازمند تدبیر و تدمیر بودند و می‌بایست رأیت خصم افکنی به آسمان (همان، ۲۷۴) می‌افراختند و تسلیم می‌شدند. انگلیسی‌ها نیز با فاصله جغرافیایی بعید با ایران، به دلیل حضور در افغانستان و خلیج فارس، تبدیل به دگری فرامرزی ایرانیان شده بودند و با کیاست در میان اختلافات ایران و روسیه حرکت می‌کردند. چون معلمین انگلیس خود را از کار دور داشته (همان، ۳۹۶) و ایرانیان نیز استقلالی در کار خود نیافته بودند. برهم زدن پیوند دوستی ایران و فرانسه نیز به فراست انگلیسی‌ها وابسته شده بود. زیرا از يك سو، فرانسه خود نیز به واسطه ضربه زدن به منافع انگلستان در هند به ایرانیان نیاز داشت و حرف دوستی و اتحاد آنان با ایران (همان، ۲۷۷ و ۲۷۹) تصنعی بیش نبود؛ وانگهی، زان سو، در جنگ با روسیه، نیازمند دوست و متحدی بودند

است. خصم درون به حدی قوی است که خاقان کشورستان و کشورگشا، درفش کویانی را در قمشه می‌افرازد و نایره حرب و جدال می‌فروزد و مثل برق بر سر کسان می‌آید که مدهوش باده غفلت‌اند و زیاده‌سری می‌کنند و بانی فسادند و سبک‌سری و یاغی‌گری و خودنمایی می‌نمایند. اینان می‌بایست که نخل وجودشان به سیاست برکنده، سرهایی تن و تن‌ها بی‌سر شود تا جایی که کشتن و بستن و شکستن و خستن و ویران کردن، عادت متعارف خاقان می‌گردد. امرای بی‌عقل و رأی که هر يك در گوشه‌ای متفرق‌اند و در سر بی‌مغز، خیال خام می‌بزنند و از خوان عوارف حضرت اعلیٰ زیاده بر قابلیت، بهره‌یاب می‌شوند و سر به خودسری و دست به غارت‌گری می‌زنند و در کام نهنگ بلا می‌روند و مانند ماهی در شبکه اضطراب می‌افتند. بنابراین دگری سیاسی، مهمترین خصم پادشاهی است که می‌بایست شمشیر بر گردن (همان، ۴۴۱) نهند تا کمند سرکشی را تاب و تیغ غرور را به هوس غلبه بر لشکر منصور آب (همان، ۴۵۶) ندهند. خوانین خراسان، هزاره افغان و ترکمانان تکه (همان، ۴۵۷) و بختیاری شرارت پیشه (همان، ۵۰۰) دگری پادشاه ایران‌اند و مستوجب عقاب و سیاست. تنها يك دگری مذهبی وجود دارد، آن هم وهابیت است که دست و پای تدبیر (همان، ۱۴۹) شان سست است و سبک مغز‌اند و دست وقیح دارند. این سانحه نیاز به تدبیر داشت: خدیو بهرام انتقام... مرقوم داشتند که اگر از رهگذر تداخل سیاه ایران به مملکت عثمانیه... دفع ماده فساد طایفه وهابی شده تا کار آنها هنوز استوار نشده است به سهولت چاره آنها شود و به سبب تساهل درین باب، کار آسان به دشواری نینجامد. (همان، ۱۵۱) مهمترین دگری فرامرزی، به طرزی طبیعی، روس‌ها هستند که مفتون، ریشه آن‌ها را بت پرست (همان، ۱۶۷) می‌داند که در جنگ با ایرانیان به نحوی غلوآمیز که حاکی از برتری سجع و نثر است بر محتوا و راستی و درستی، شکست می‌خورند و کشته می‌شوند: هر يك از دلیران روس که پای جلادت بر پایه نردبان

نفسانی را، که لازم ذات حیوانی است، به کنار بگذارد و به راست گفتاری و درست نگاری قلم بردارد. (خاوری شیرازی، ۱۳۸۰: ۷) بنابراین، او از سمت ملفوفه نویسی خاصه دربار، به حکم پادشاهی، وقایع نگار دولت می شود و کلک و دفتر را برمی گیرد و به زاویه خیال می شتابد. شیوه نگارش خاصی را برمی گزیند که به طرز می مضمر، کنایه و نیش و نقدی است از وقایع نگاران پیشین: جمیع وقایع دولت را به رشته تحریر در آوردم. نه داستانی را از قلم انداختم، نه به ذکر تطویلات بی فایده پرداختم. آرایش بهار را در هر سال به مناسبت وقایع همان سنه دو سطری نگاشتم و از انشاهای نامناسب احتراز لازم داشتم. در تعریف صید و شکار و توصیف از باغ و مرغزار و آرایش بزم مینو آثار از شیلان و غیر آن به اندک ایمایی قانع شدم و دولت ابدمدت را نگارنده وقایع آمدم. (همان، ۸) سپس سبب اختصار وقایع نگاری خود را می نویسد که در ایراد هر داستانی، مقصود اختصار است و منظور، ایراد حقیقت کار. زبان به تطویلات لاطائل گشودن و وقایع مکرره را که ارباب تاریخ در کتب متعدده ذکر نموده اند، آب به هاون سودن و آفتاب به گز پیمودن است. (همان، ۱۹) در این میان، مشورت و مصلحت پادشاه را نیز محترم می شمرد و به عنوان نمونه در باب سر نوشت جناب حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی که دیگران، وی را، خائن و مقصر و مستحق سیاست نوشته اند بالمشافهه از سر کار صاحبقرانی تحقیق و همان فرمایش را بدون کم و زیاد تحریر نموده که پادشاه گفته است چنین نویس: هر گاه بتوانی طوری بنویس که امر و مأمور هر دو بی تقصیر شوند. (همان، ۱۴۶) از خود تمجید هم می کند که نگاشته کلک فصاحت آیات (همان، ۳۲۹) است و گاهی در ذکر وقایع، سجع را بر واقع غلبه می دهد: سیلاب بلا بالا گرفت و یغماگر اجل از کشور ابدان کالای جان به یغما ربود. فضای گنبد آبنوسی از دود پی در پی توپ های رومی و روسی تیره شد و کندآوران سپاه ظفر پناه یورش به آن خیل روسیاه را خیره. (همان، ۲۰۲) گاه واقع رافدای مجاز و استحسان می کند و زیبایی تثر را بر آنچه که واقع

که قرابت جغرافیایی با خاک روسیه داشته باشد و بتواند از نزدیک به منافع روسیه، ضربه بزند. دوستی فرانسه با ایران نیز به واسطه قرار و مدارهای نه چندان عملیاتی و اجرایی انگلیسیان با ایرانیان بهم خورده بود.

سه) تاریخ ذوالقرنین: مورخ تیزبین و نکته سنج در شناسایی فرنگ

میرزا فضل... شریفی حسینی خاوری در سال ۱۱۹۰ ه.ق. در شیراز در خانواده ای از بزرگان سادات شیرازی، متولد شد. نیاکانش، اغلب منصب کلاتری، قضاوت، امامت جمعه و ریاست تامه داشته اند. ابتدا ندیم مخصوص حسین علی میرزا فرمانفرما بود و بعد به تهران رفت و به خدمت صدراعظم، میرزا محمد شفیع مازندرانی درآمد. سپس به خدمت وزارت همایون میرزا و محمود میرزا که حکومت لرستان و نهاوند را داشتند فرستاده شد. پس از آن به امر ملفوفه نویسی شاه مشغول شد. عمده دلمشغولی وی، نگارش کتاب تاریخ ذوالقرنین در دو پاره نامه خاقان و رساله صاحبقران و به سبک و سیاق سالنامه نگاری بود. سبب نگارش کتاب به زعم وی الهامات غیبی بوده که از لفظ گهربار فتحعلی شاه جاری می شده و او نیز می پذیرفته است که قدم جسارت پیش نهد و وقایع نگاری را بر عهده گیرد. لفظی که وی از آن پادشاه می داند در حقیقت باور خود اوست که آن را در دهان پادشاه گذاشته گویی خود پادشاه چنان سخنانی را بر زبان جاری ساخته بوده: منظور از وقایع نگاری، اطلاع خاصه و عامه از اوضاع مملکت است، نه مقصود انشاء پردازی و اظهار فضیلت. تاریخ دولت باید مختصر و با سلاست و پر منفعت باشد، نه مطول و پر بلاغت و بی خاصیت. تاریخ نگار را هم لازم است که راست گفتاری پیشه کند و از نگارش اقوال کاذبه اندیشه. نه وقایعی از دولت را سهل شمارد و کان لم یکن انگارد، نه تطویلات لاطائل که مورث کدورت و ملامت دل است بر صفحه نگارد و وقایع نگاری را مایه جلب نفع نسازد و به تعریفی که در خور پایه هر کس نیست، نپردازد. فرشته را دیو نخواند و دیورا فرشته نداند. اغراض

شده یا نشده است ترجیح می‌دهد: هنگام صبح، قدری کاهو تناول فرمود و بعد از آن به اکل کباب آهو میل نمود. (همان، ۹۱۹) تألیف به سال ۱۲۴۹ ه.ق. و تحریر در سال ۱۲۶۰ ه.ق. بوده و به سبب فرمان خلافت سلاطین صاحبقران نگارش یافته و در آن از ذکر محامد شهریار جهان و خسرو صاحبقران، رقم‌ها رفته است. فتح‌الباب نامه خاقانی و فصل الخطاب رساله صاحبقرانی، سپاس افزون از قیاس شاهنشاهی است که ساحات فسیح المساحات خداوندی اش، بری از حوادث زوال است و رایات جاوید آیات کشور خدایی اش، عاری از آفات عین‌الکمال. (همان، ۳) تقدیرگرا است و به قضا و قدر و سرنوشت، باورمند است. در ذکر وقایع، تقدیر را مدام یادآوری می‌کند که چون آیین زمانه غدار دیگرگون است و پیوسته عشرتش با ملامت مقرون. (همان، ۱۵۳) گاهی اوقات، بسیار نکته‌سنج و بدیع‌نگار است و از تقدیر دور می‌شود و همت صرف کوشش و خلاقیت می‌کند که می‌تواند به مثابه تدبیر، تقدیر را تغییر دهد: بالجمله بنای جدید موقوف به استعمال توپ و تفنگ است و این اسلحه از مخترعات قرالات فرنگ، لهدامی توان گفت که بنای این نظام هم در ابتدا از ایشان است و ادعایی که می‌نمایند باراستی هم عنان. (همان، ۲۷۱) ولی بدون درنگ، ایرانی / اسلامی بودن خود را فراموش نمی‌کند و تلاش می‌کند به خواننده بقبولاند که در آزاره عمارت تخت جمشید و نیز در عهد بعثت جناب ختمی مآب، به همان آیین فرنگ، آتش جدال می‌افروخته‌اند. خودی در قلم خاوری شیرازی، کمابیش همانند سایر مورخان عصر قاجار، دچار آشفتگی و اغتشاش است. زیرا استخلاص ولایت‌ها از گرفتاری متمرّدان که از باده مخالفت تر دماغ (همان، ۴۲) می‌شدند سبب می‌شد پادشاه دل‌مشغولی‌های متوالی داشته باشد. او به: عزم انتظام مهام... و تنبیه سرکشان و تدمیر متمرّدان و اتمام کار (همان، ۴۵) می‌پرداخت و رایات ظفر آیات را به صوب یاغیان، شقه‌گشا می‌نمود. با فوت یا کشته شدن پادشاه: هر کس به بیغوله‌ای شتافت و هر کس به صحرا و کوهی

راه مأمنی می‌جست و می‌یافت. (همان، ۴۷) و همگان به طمع خام شهریاری، نزول می‌کردند. پادشاه جدید نیز پاس رقیبان را نگه نمی‌داشت و اگر آنان خفاش‌وار، دیده باطن‌شان در برابر آفتاب دولت پایدار بی‌نور بود تا ظهر و باطن را یکسان سازد او را از دو دیده ناپینا کردند. (همان، ۵۴) پادشاه در جنگ با رقیبان داخلی، نبردی به شکل مبارزه با دشمن خارجی انجام می‌داد و سر و بر همایون را به خود پولادی و جوشن داوودی و سایر اسلحه بیاراست و شمشیر جهانگشارا... زیب میان کرده و وجود شریفش از پای تا سر در دریای آهن و پولاد غوطه‌ور گردید. (همان، ۵۸) خسرو در یادل که طالع فیروزمند داشت و به یاری خداوند تکیه می‌نمود همه رقیبان دیوسیرت را یکان‌یکان به خاک مذلت می‌نشانند و به اطراف و لایات ممالک محروسه فتح‌نامه جات (همان، ۶۰) می‌نیشست تا خاطر اهالی، آسوده و ایمن گردد. نوع نبردها نیز سهمگین و دهشتناک بود تا باد پیمایان مست باده غرور نشوند. مجازاتی سخت در انتظار افرادی بود که می‌بایست تشنان از لباس حیات، عاری شود: نجف خان چون هوای بلندپروازی در سر داشت به اعانت خمپاره‌اژدر دهان روی به اوج گردون گذاشت. (همان، ۷۹) تا جماعت‌هایی که پیوسته، ره نورد وادی ضلالت شعاری و گردشگر وادی بغی و طغیان (همان، ۹۶) بودند و مشتبی بی‌سر و پا محسوب می‌شدند دیگر جسارت بلندپروازی نداشته باشند. ناپره غضب قهرمانی افروخته بر جماعتی می‌شد که ره نورد دیار ضلالت باشند و بخواهند به خرابی و تاراج قنوات و باغسات و تاراج دهات بی‌سردازند. برخی معترضین، صاحبان شرارت فطری (همان، ۳۰۹) شمرده می‌شوند که می‌بایست مانند همه طایفه‌های بدعاقبت، سرکوب شوند. مشکل دیگر غواپل و مشاجرات شاهزادگان جلالت مقرون (همان، ۷۸۲) بود که پادشاه پرفرزند کثیرالاولاد را به دردرس و زحمت می‌انداخت: این لطیفه غیبی در اطراف جهان مشهور گردید که شاهنشاه با توان در مدت سه ماه، مملکت و سلطنت ایران را با وجود یک هزار شاهزاده

(همان، ۴۱۲) خوانین خراسان بد عاقبت و شرارت قرین اند (همان، ۳۷۵) اصلا ندوزها و کاشغری‌ها و لنکرانی‌ها نیز به فسادها (همان، ۳۷۱) مشغول. همگان در صورت هر گونه اعتراضی، فطرتاً تولید خوانده می‌شوند و نادان و کفران نشان. (همان، ۲۱۶) غوایت پیشگانی که تنبیه آنان در کیش ملکداری (همان، ۱۱۴) واجب می‌افتد از بس که از فرط خرافت... پای دردامن استکبار کشیده و جسارت به انداختن شمشال و تفنگ ورزیده (همان، ۱۳۴ و ۱۳۵) مستحق آتش غضب قیامت لهب قهرمانی می‌شوند؛ لشگر غضب بر جنود حوصله زبردست گشته و کار از مرحله رسوم برداری و ملاحظه فنون ملکداری در گذشت، فی الفور به سیاست فرمان داد و پدر بدگهرش را نیز بلافاصله از عقب پسر به درکات سقر فرستاد. (همان، ۴۲۵) هیچ کس نیست که اعتراض و انتقادش حق شمرده شود. هر چه هست طغیان جماعت بد عاقبت، خرفت، طبع پلید، عنید و بیمار ذهنی به شمار می‌رود که پادشاه می‌بایست آنان را دمار از روزگار در آورد. دگری فرامرزی به دسته‌های گوناگون، بیان شده‌اند: جماعت افغانان بد عاقبت (همان، ۲۲) خوانده شده‌اند که می‌بایست افغانشان، آسمان گرای شود و فریادشان بر هوار و وزیرا خبثات ذات و خساست صفات (همان، ۱۳۳) دارند و تخم فساد در مزرع نمک به حرامی می‌کارند. یکی، فجره و رومیه (همان، ۸۸۰) است که عمر پادشاه مدام در زد و خورد با آنان بوده است؛ و دیگری، کفره روسیه (همان) که روسیه‌اند (همان، ۲۵۷) و اهل حيله و تزویر و جماعتی بد عاقبت و مستوجب کیفرند، که می‌بایست نیزه از سرهای سران آن‌ها پیش چشم پادشاه نمایش داده شود که جماعت روس، منحوس بد اخترند (همان، ۲۰۶) و تنها دشمنان تابن دندان مسلح و جنگجو و ستیزه‌گر پادشاه ایران هستند. دوران نخستین قاجار، با دگری فرامرزی روس‌ها هویت می‌یابد، روسیه بلا و کفره ظلام (همان، ۱۹۴) که سبب تهییج خودی و وحدت بخشی به تفاریق و تمایزهای خود می‌شوند. روسهایی که بی‌ایمان‌اند و افواج عفریت مانند (همان، ۲۰۱) دارند و

عظیم‌الشان در ید تصرف در آورد. (همان، ۹۳۸ و ۹۳۹) هنگامی که از مرگ فتحعلی شاه سخن می‌گوید یکی از اسباب را اختلاف نواب شاهزادگان می‌داند که به سبب وفور اغراض نفسانی به هم افتادند و خانمان مسلمانان را بر باد فنا دادند (همان، ۹۱۸) زیرا هر يك بر اسببان صرصر علامت سوار گشته، هر يك به طمع خام ایالت و خودسری به طرفی (همان، ۹۲۰) می‌شتافتند. دل مشغولی‌های پادشاه، حکایت از بی‌نظمی معهود و معمولی داشت که تاریخ ایران زمین را به خود، سرشته است: فتنه دار العباد یزد، غوایل و لایت قمشه و سمیرم و چار محال و فریدن، و اختلال امور مملکت فارس (همان، ۷۳۱) همگی دست به دست هم می‌دادند تا تصویری مغشوش از بی‌نظمی‌های مکرر در هویت تاریخی ایرانیان ساخته و پرداخته شود؛ تصویری که حکایت از وجود دگرهای گوناگون دارد. دگر مذهبی به شکل صوفی در می‌آمد که محل اجماع مریدین بی‌دین و احکام مشرکانه (همان، ۲۶۶) بود و پادشاه را به زحمت و دردسر می‌انداخت. یا مردم دست به کار می‌شدند و مشتتی رنود و او باش به سرکردگی مردی ادیب و فقیه، اسماعیلیه را پاره پاره (همان، ۴۶۷) می‌کردند و پادشاه را در زحمت سیاست مرتکبین مهمان کشی می‌انداختند. یا صوفیه نعمت الهی ظهور می‌کردند و به امید منفعت به صوب گیلان می‌رفتند و شاهنشاه دین پرور همین مطلب را دست‌آویز (همان، ۵۱۹) می‌فرمود و به زحمت می‌افتاد و سیاست و معدلت را بهم می‌آمیخت. اما نیروی داخلی که به صرافت اعتراض و تمرد می‌افتاد به مثابه دگری سیاسی، انواع نام‌ها می‌یافت. ترکمان‌ها... (همان، ۲۴) لاریجانی... (همان، ۲۵) کردها... (همان، ۵۵ و ۵۶) نامیده می‌شوند و همگی می‌بایست سرکوب شوند. یکی کله منارها از روؤس ایشان (همان، ۳۹) ساخته می‌شود که می‌بایست زیر و زبر (همان، ۳۵۶) شوند زیرا فرقه متناقضند که می‌توان صامت و ناطق آنان را به معرض نهب و غارت برد و به قتل رجال ایشان از دربار اعلی‌اشارت (همان، ۱۱۷۶) نمود. فراهانی‌ها، قوم ضلالت بنیادند.

می‌داند. واژه چون، نشان می‌دهد که با عهدنامه دوستی با ناپلیون هم چندان موافقتی نداشته است: چون در آن اوقات امینان دولت انگریز در دادن امداد به جهت دفع روسیه بدبنیاد مضایقه کرده بودند، لهذا امضاء داشتن این عهدنامه، موافق قانون ملکداری مقرون به صلاح بود. (همان، ۲۷۰) نشان به آن نشان که در آن زمان احدی نیز از خط فرانسه اطلاعی نداشت (همان، ۲۴۷) و موسی ژویر نیز ساده‌سازانه گفته بود که اولیا و امرای دولت ایران می‌بایست به این نکته توجه داشته باشند که ما و شما هر دو با روسیه دشمن می‌باشیم، باید به قاعده متداوله با هم دوست باشیم. (همان، ۲۴۷) خاوری شیرازی، دگری فرامرزی را در سطحی بالاتر می‌شناسد و به‌ویژه در هنگامی که از اتحادها و ائتلاف‌ها، سخن می‌گوید به نحوی مضمرا از توانایی کشورها و ناتوانی ایرانیان، حرف به میان می‌آورد و آنچه را که پادشاه انجام می‌دهد از باب مصلحت سنجی و منفعت‌بینی می‌داند و نه آنچه که واقعاً می‌توانسته است برای کشوری قدیم و فخیم مانند ایران رخ دهد.

چهار) اکسیرالتواریخ: گزارشگر فرهیخته تاریخ

اعتضاد السلطنه، فرزند چهل و هفتم یا به تعبیری، پنجاه و چهارم فتح‌علی شاه، از گل پیرهن خانم ارمنی تفلیسی مشهور به گرجی، به سال ۱۲۳۸ ه.ق. زاده شد. در آغاز، زیر نظر میرزا نظر علی حکیم باشی تعلیم و تربیت یافت. پس از چندی، به آموختن فنون شمشیر و تفنگ مشغول شد و سپس به ادبیات فارسی، نجوم و جغرافیا پرداخت و در پایان، به مطالعه دوره کامل تاریخ ایران و سرودن شعر اشتغال یافت. اشتغالات مهم سیاسی نداشته و بیشتر عمر را مشغول تحصیل و شعر و شاعری بوده است. آن قدر مورد اعتماد بود که پس از فوت محمد شاه و تا آمدن ناصرالدین میرزای ولی عهد به تهران، پیشکاری مهد علیا را که کوتاه‌زمانی به رتق و فتق امور مشغول شده بود بر عهده بگیرد. جزء مخالفین سیاست شاه در نصب امیر کبیر به عنوان صدر اعظم بود. با اتابک اعظم میانه خوبی نداشت. به بابی گری متهم شد.

مدام نایره جنگ را مشتعل می‌کنند و چشم زخم به ساحت سلطنت می‌زنند و به سطوت سلطنت در ممالک محروسه، گوشه چشمی دارند. اعراب بادیه... و بی‌دین (همان، ۳۲۲) نامیده می‌شوند که وهابیان آن‌ها، سرگرم غارت و اکثر اوقات در عزم یغما هستند. پادشاه، دگری مذهبی / فرامرزی را با آتش انتقام مواجه می‌سازد که در اماکن و مساکن ایشان فروخته آمد و آنان را به دیار سقر اعزام کرد. زیرا سرگرم بدعت بودند و قوم بی‌سرو پای عرب راهوای سروری بر سر. رییس آن‌ها، سعود نامسعود و... را ولدی تالی نامرود بود (همان، ۱۶۹) که هجوم بر شیعیان می‌نمود و شاهنشاه با داد و دین را عرق حمیت اسلام به حرکت در می‌آورد و به قصد دفع کفره فجره وهابی عزیمت می‌نمود. سلیمانیه در همسایگی ایران و تحت سلطه عثمانی نیز صاحبان شرارت ذاتی (همان، ۲۳۱) نامیده می‌شوند و مستحق قلع و قمع. اما از دیگر سو، هنگام بر شمردن ویژگی‌ها و مختصات جغرافیایی دگرهای فرامرزی ایران مانند روسیه، به دقت عمل می‌کند و توصیفات دقیق انجام می‌دهد و اهلش را می‌ستاید که به غایت غیور و بی‌باک و بی‌نهایت جسور و غضبناکند. (همان ۱۸۷) جغرافیای انگریز را نیز به دقت توصیف می‌کند و آنان به غایت با غیرت و بی‌نهایت صاحب صنعت (همان، ۱۲۵) می‌نامد و شرح و وصفی مشروح و دقیق به مثابه یک جغرافیدان آگاه از سرزمین اهالی انگریز ارائه می‌دهد که دست دگر شناسی را به منزله دشمن شناسی ساده کرده است. سیاست خارجی را در معنای ساده خود می‌شناخته و از این که دولت‌ها در صدد بر هم زدن اتحادها و معاهدات دوستی بین کشورها بر می‌آمده‌اند اظهار شگفتی و نادانی نمی‌کند. این جمله او که قرار معاهده با ناپلیون به سبب مجاهده کار گزاران دولت بهیه انگریز، دیگرگون گشت (همان، ۲۶۹) نشان می‌دهد که برایش شگفت آور نبوده است که کشورها به لطایف سعی کنند پیوندهای دوستی میان کشورها را به نفرت بدل سازند و خود را در این میانه، صاحب منفعت کنند. جلب منفعت برای کشور خود و مصلحت‌سنجی را نیز در امضای معاهده با ناپلیون، از سوی ایران، دخیل

صیغه طلقت جاری نموده‌اند و در مرگ آنان، جان‌نشینان بزرگی خراباتی باید، مناجاتی نشاید (همان، ۶۱ تا ۶۵ و ۲۸۰) به کار بسته می‌شود. هویت آغازین نزد او، ثنای کردگار فلک تختگاه است و محمد مصطفی که گوش جهان حلقه کش میم اوست و سپس اسدا... . الغالب، علی را به میان می‌آورد که هستی و وجود، دلیلی کافی و برهانی شافی بر امامت اوست. (همان، ۱) از این چپودگی آغازین، مستعین است و به مکتوب کردن سرنوشت پادشاهی ایران زمین و پادشاهان ایرانی می‌پردازد که به مثابه حلقه پیوند میان دو گونه متمایز از کیستی و چیستی تاریخی ایرانیان است. به گمان وی، پادشاه کسی است که رأیت اجلال و سلطنت و نصرت و جم و مقهوری و ظفر برمی‌گشاید و فرمان عدل و داد به اطراف و اکناف ایران می‌گستراند. (همان، ۴۲۴) به فیروزی روز نوروز، مراسم و جشن و سرور نوروزی برمی‌انگیزاند و خود به عیش و عشرت می‌پردازد و رأیت صید و شکار برمی‌افزاید در حالی که تمام وجودش منسلک در انتظام امور ملک و مملکت است. (همان، ۱۰۷ و ۱۳۵ و ۴۴۲) از مفهوم خود و خودی، درکی نازل و در عین حال مبالغه‌گون و تفاخر آمیز دارد. از لشگر قیامت اثر و عساکر آیت نصرت رأیت و ظفر مآثری سخن به میان می‌آورد که کشور را مسخر و دشمن را هلاک کرده‌اند و شورش و انقلاب الواط و یاغیان را در نطفه خبه ساخته‌اند. (همان، ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۱۸ و ۳۱۹ و ۱۴۲) و وزرای سلطنت را ارسطو نظیر و بوذرجمهر مانند (همان، ۵۵ و ۲۴۲) می‌نامد که به مجلس کنکاش دولت دعوت می‌شوند و برای انتظام امور جمهور ناس، به استخاره و استشاره می‌نشینند و مد نظرشان تنها آسایش مملکت و رعایت رعیت است و لا غیر. (همان، ۴۸۱ و ۱۳۷ و ۴۴۰ و ۵۴۵) گرچه عوام را کالانعام و دارای فکر خام می‌نامد که ابلهی شان در قتل گریبایدوف به همراهی علمای ظاهر فتنه‌ای برپا ساخت و آنان را همیشه مخدول می‌خواند و می‌خواهد، زیرا خاصه عوام کالانعام را که چیز تازه نزدشان لذت بی اندازه دارد گرچه اختراع دین باشد و بازار را آشفته می‌خواهند گرچه خون‌ریزی

پس از عزل و قتل امیر، مشاغل و مناصب متعدد یافت: ریاست مدرسه دارالفنون، وزیر علوم، صنایع، تجارت، رییس اداره تلگرافخانه‌ها و معادن، روزنامه‌های دولتی و علمی، چاپخانه‌های دارالخلافه و ولایات و کارخانه‌ها، والی ملایر و توپسیرکان همه در عهده او بود که نشان از اعتماد کامل دستگاه حکومت ناصری به وی است. در ۱۲۹۸ ه.ق. در تهران وفات یافت. عضویت در دارالشورای کبری، ملتزم رکاب پادشاه در سفر فرنگ، عضویت در مجلس دربار و در عهده گرفتن رسم تنظیمات حسنه در ولایات محروسه به همراه ویژگی‌های علمی با ارزش، نشان از وجود فردی معتمد دربار و کهنسالی فرهیخته داشت. مکتوبات بجامانده از وی، جملگی احاطه او را به تاریخ، هیئت، نجوم، زبان عربی، فقه و شعر نشان می‌دهد. در کار چاپ روزنامه نیز بود و روزنامه‌های ملت علیّه ایران، ملت سنیه ایران، ملتی، و علمیه دولت علیّه ایران را نیز انتشار داده بود. یکی از مهمترین کارهای وی، اعزام تعداد معتدلی از فارغ‌التحصیلان دارالفنون به فرانسه، جهت ادامه تحصیل بود که بعدها منشأ اثرهای فراوان شد. اعتضادالسلطنه، به رسم زمانه، از همان آغاز، حکیم فرمودگی مکتوب خود را بر ملا می‌کند. عنوان کتم این نامه به مدح شه ایران: مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقاله، آن است که احوال ملوک نیکو سلوک قاجار را آن چه وقایع نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته‌اند و دیده شد بی آن که در مطلب تفسیری رود یا حرفی اضافه شود، سمت نگارش پذیرد. (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۰: ۲ و ۳) گزارشگری است فرهیخته، بسیار متمسک به آیات قرآنی و احادیث نبوی و در عین حال، مجذوب و مشتاق علی شاهیان با اندک رگه‌هایی از تصوف عزلت‌گزین و دنیاگریز. به همین جهت عرفان‌گرایی او بر سراسر کتاب سایه می‌افکند و علما و فقها و مجتهدین را چندان خوش نمی‌دارد و اهل علوم ظاهر می‌پندارد که به زعم وی، بسی از علوم باطن فروترند و تنها به قتل و آزار عرفا و برگزیدگان قادر و منتخبین نادر می‌پردازند: کسانی که از پاکی طینت و نیکی فطرت به اوضاع دنیوی

خود دریافتگی و خودناباوری است و نمی تواند درمان نگر باشد چون درد را نمی بیند. عنصر دیگری نزد قلم اعتضاد السلطنه به دو گزینه انشقاق می یابد؛ یکی، خصم درون است و آن یاغیان و متمردانی اند که در درون چارچوبه مفهوم ممالک محروسه می زیند و در هنگامه فوت پادشاه، هوس شهریاری در سر پخته می کنند که در گمان وی، گرگانی... در دریای پهناور مخالفت شناورند و نایره فتنه آن بوالهوسان، میان ایرانیان، پراکندگی می آورد. آنان را... نمک نشناس می نامد که می بایست از سرهای آنان مناره ساخته شود و از حلیه بصر عاری شوند. (همان، ۸۶ و ۴۶ و ۱۴۹ و ۱۳۳ و ۵۳ و ۵۲۲ و ۵۱۳ و ۷۵) کشورستانی و کشورگشایی خاقان نیز به آن است که به خصم برون نظر نیفکند بلکه زمین را از لوٹ وجود اینان نمک به حرام پاك گرداند: دست بسته به دربار جهان مدارش آوردند. به حکم آن شهریار او را آتش زدند. به این سیاست شدید مرغ جان پلیدش به جهنم پرید و به درك اسفل رسید. (همان، ۸۰) تاپیش از ورود غریبان و فرنگیان به ایران، دگری، همان خصم درون بود و تاریخ نویسی، دستامد جنگ و جدال زور آوران داخلی باهمدیگر. آن کس که از این کشش و کوشش سرفراز بیرون می آمد تازه فرصت می یافت خصم برون را هم به چالش بکشاند. به دلیل وجود دو جنگ بزرگ ایرانی ها باروس ها، بزرگ ترین و موحش ترین خصم برون و دگر فرامرزی، همانا، روس ها هستند که به صفاتی از قبیل بی فرهنگ، بدنهاد، خلقی موفورتر از مارومور، خس و خار، قوم شوم دارای غرض و مرض، مفسد، عهدشکنان، قوم بی دین، و فرقه منحوس (همان، ۳۴۷ و ۳۳۳ و ۳۲۱ و ۳۱۸ و ۱۵۳ و ۱۵۲) متصف می کند و خواهان آن می شود که آن روس های بی شرف از شرف حیات دور شوند زیرا کین باروس را برابر اصل دین می گیرد و خواستار محاربات عظیم با آن ها می شود. (همان، ۱۲۴ و ۱۵۵ و ۳۱۹) در قتل آنان، نیز آیه دابر القوم الذین را فراز می کند که ظالمانی بی صفتند. (همان، ۳۲۱) ولی واقع قضیه را می فهمد که روس ها، بس قوی اند و جنگ

و کین (همان، ۹۹) ولی علمای عامه را نیز مردود می شمرد و آنان را زهادی خودبین که به... مشغولند و دل در گرو کار دین و دولت ندارند، می نامد (همان، ۱۳۴ و ۴۱۵ و ۱۶۱) تا تکلیف خودی را یکسره معلوم کرده باشد. مجاهدین سپاه اسلام را می ستاید که بدون قاعده جدید و نظام نو به رزم باروس منحوس پرداختند و از ناموس دین و دولت دفاع کردند و مقدم روس را بر ناموس، مقدم نداشتند و فیروز بازگشتند. (همان، ۳۷۴ و ۳۲۷ و ۳۵۴ و ۳۲۴ و ۵۱) ولی نمی تواند از یاد ببرد که ما از روس بی ناموس شکست خورده ایم، اما آن راهم به این عبارت پردازی منشیانه و تقدیر گرافو می کند که دریای مواج، جزر و مد لازم (همان، ۱۶۰) دارد و یادآوری می کند که اساس حرب و جنگ را فرنگیان از پادشاهان اسلام پناه فرا گرفته و تقلید کرده اند: اهل فرنگ در نزاع و جنگ این اساس را اقتباس کردند. بدین سبب آن ها قوی گردیدند و اینها ضعیف. (همان، ۲۹۰) این نکته گویی اعتضاد السلطنه گزارشگر، نشان دهنده آن است که او سرگرم ایجاد يك خود قوی و شکست ناپذیر در برابر دگری است که دمامد و علی الاغلب به فتوحات سرگرم است. این هویت سازی، کمینه آن است که کاذبانه و تمجید گر ایانه است ولی نمی تواند از یاد ببرد که همین خود شکست ناپذیر که فتوحات رشك انگیز دارد در هنگامه فسخ عزیمت سلطنت و عدم وجود پادشاه، در محاصره بسیاری از مدعیان قرار می گیرد که به تاج و تخت کیانی، گوشه چشمی دارند و سطوت را برای خود می طلبند تا پادشاه فاتح، مجبور باشد عمری را صرف کند و نیرویی را هدر دهد تا همین خود دیگر شده یا خصم درون را مغلول کند. البته اگر جلی در مدد و کمک پادشاه، تیز و مغرورانه براند او را به انواع تهمت ها می آلاینند (همان، ۴۲۷ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۴۱۹) که در آن میان، این عاداتی بوده است که صدر اعظم های دودمان قاجاری را همیشه به شکل يك خصم درون مدنظر منشیان قاجاری آورده است. اکسیر خود نزد علی قلی میرزا، ملغمه ای از خودپسندی و خودستایی و نیز خود مغمومی و

قاجار در حکومت نهان بود و نقشی مهم میان او و حسام السلطنه حاکم بروجرد بازی می کرد که به صلح و سازش البته نه چندان پایدار منجر می شد. در نبرد میان مدعیان سلطنت پس از فوت فتحعلی شاه جانب محمدشاه را داشت و با پادشاهی محمدشاه به پادشاه حمایت، منصب استیفاء و قرائت شعر در اعیاد را به عهده گرفت. یکبار نیز در سال ۱۲۵۲ ه.ق. مأمور کاشان شد تا جمع و خرج منال دیوان کاشان را صورت دهد. هم عضو مجلس مصلحت خانه شد و هم در ترتیب تشکیل مجالس تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به نیابت کلیه برقرار و منصب استیفاء از نوع درجه اول و خطاب جلیل جنابی یافت. پس از اتمام نگارش ناسخ التواریخ، به دستور ناصرالدین شاه، قریه وادقان کاشان به تیول ابدی، به وی واگذار شد. سپهر مردی فاضل و دانشمند بود و کتاب هایی چون محموده القصاید، براهین العجم فی قوانین المعجم، اسرار الانوار فی مناقب الائمه اطهار، آئینه جهان نما، جنگ التواریخ، دیوان اشعار و ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، از اوست. در سال ۱۲۹۷ ه.ق. در تهران فوت کرد. از سال ۱۲۵۸ ه.ق. شروع به نگارش ناسخ التواریخ کرد و در سال ۱۲۷۴ ه.ق. تحریر کتاب را به پایان رساند. سبک نگارش وی، منشیانه، دیرپاب و آمیخته به سجع است تا جایی که گاهی اوقات واقعه، فدای فضل فروشی نگارشی او می شود. در عین حال خواندنی و آهنگین است. ناصرالدین شاه هم این بنده را فرمود که غرض از تحریر ناسخ التواریخ آن است که کتابی در فن تاریخ نگاشته آید که تاکنون در هیچ دولتی نظیر آن را نتوان یافت. (سپهر، ۱۳۷۷: ۲) نگارش ناسخ التواریخ مشتمل است بر استیفاء تواریخ ربع مسکون و دنیای جدید و بهره گیری از جغرافیا و بیان مذاهب مردم جهان به همراه وقایع پادشاهی قاجار و در ادعای گزاف گویانه مورخ کتاب چنان پردازش شده است: که دوست و دشمن گواهی دهند که از صدر اسلام تاکنون در هیچ دولتی از دول جهانیان کتابی بدین سیاق و ذلاقت تحریر نشده که جامع جمیع حوادث حدثان و حاوی تمام وقایع جهان

با آنان به صلاح نیست به طرزی که قید می کند میل پادشاه، متار که است و صلاح در مصالحه. (همان، ۱۳۰) اگر از روسیه به مثابه خصم برون شکست خوردیم با چنین است رسم سرای سپنج / گهی پر ز مهر و گهی پر ز رنج آن را توجیه می کند. (همان، ۱۵۵) ولی خود را از تك و تانمی اندازد و روس هارا... می نامد که... روباهی نازورمند است که شیر ژیان یا همان ایران یا خود را نمی تواند گزندی برساند. ولی تنبیه و توجیه را به هم می آمیزد و صلح پس از شکست را با سرچشمه باید گرفتن به پیل / چه پر شد نشاید گذشتن به پیل موجه می نمایاند. (همان، ۱۰۹) اعراب را حشرات (همان، ۵۲۶) می نامد، عثمانیان و رومیان را بدنهاد و کافر و حرامی و نمک نشناس و چپاولگر (همان، ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۶۲) که کلیسا و کشیش آنان را باید آتش زد و مقتول ساخت. (همان، ۴۸) انگلیسی هارا فرقه ابلیس تلبیس، ملون به لباس های مختلفه تدبیر و حقه و تزویر، ناکثین ایمان، ناقضین پیمان، و شیر و پلنگ درنده وش (همان، ۴۹۸ و ۴۹۷ و ۴۹۵ و ۴۹۳) می نامد. افغان هارا نیز علی رغم آن که به کیش اسلامند، اهل کفر و ظلام و غول و لایق مغلوب شدن بر اثر جهاد و... (همان، ۴۸۶ و ۴۶۰ و ۴۵۹ و ۴۸۷ و ۴۹۸) می داند و بی نصیب نمی گذارد. افغانه نافر جام را مکار و مزور می نامد که از آنان نسیم صدق و اخلاص به مشام (همان، ۴۶۹) نمی رسد. بنابراین، به گمان اعتضاد السلطنه، خصم درون و بیگانه برون هر دو در کار اضمحلال پادشاهی خاقان کشور گشای کشورستان هستند و او را به جز رزم و بزم کاری دیگر نیست.

پنج) ناسخ التواریخ: مدعیات منسوخ مورخ خودستا

میرزا محمد تقی مستوفی فرزند ملامحمد علی کاشانی ملقب به لسان الملك و متخلص به سپهر متولد ۱۲۱۶ ه.ق. در شهر کاشان است. در آغاز پس از فراگیری علوم غریبه و ادبی و شعر و عربی، به سرودن شعر پرداخت. نخستین شغل وی خدمت محمد میرزا

باشد. (همان، ۳) بنابراین مؤلف خود را موظف می‌دانسته است که با تشدید خاطر اجتهادی و دانستن کلمات کلدی و یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه یورپ و عبری و عربی و ترکی همه سخن به پارسی نویسد تا جایی که در یک خودستایی بسیار غالبانه از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی و مملکتی کس بدین طمع و طلب بر نخاسته و اندیشه این خدمت و زحمت در ضمیر نیآورده و این گونه توانایی در قوت بازوی خود ندیده (همان، ۶) از خود، تمجید می‌کند. در سراسر کتاب هم هیچ مشخص نشده که از آن همه زبان‌های اروپایی در کدام قسمت متن استفاده شده تا جایی که این ادعا نیز به نظر، گزاف است. سبکی وقایع نگارانه دارد و گاه وقایع یک سال را آن قدر به ایجاز و اختصار بیان کرده که بیشتر به نوعی گاهشمار مبدل شده است. اغراق بسیار در تعریف و تمجید از طایفه قاجار نگارش مبتنی بر حکیم فرمودگی او را به خوبی نشان می‌دهد: چنان پادشاهی را که پادشاهان جهان از بیم او خواب نکردندی در جامه خوابش به اعانت یکدیگر شهید کردند و اورنگ خسروی را با خونش آلوده ساختند. (همان، ۸۴) نوعی بددلی، بدگمانی، ناحقیقت‌گویی، تملق‌گویی، ناراحتی، خودبزرگ‌بینی، نارضایتی، دروغ‌گویی، بدنویسی و خودستایی در متن نگارش یافته‌وی به چشم می‌آید. امیر کبیر حقوق‌وی را همانند بسیاری دیگر کاسته است، او زبان به تعریف خود می‌گشاید که چنین و چنان کرده و امیر از مرسوم و مواجب (همان، ۹۷۰) وی کاسته است: در میان همه مردم ایران این هنر را در ناصیه استعداد میرزاتقی خان امیر نظام مطالعه فرمود. عجب آن که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد می‌کردند هنوز نوبت به او نمی‌افتاد. (همان، ۹۶۵) بنابراین راه مخالفت و ناراستی را در پیش می‌گیرد و دامادی امیر کبیر را در خانواده ناصری از سر ناچاری (همان، ۱۰۰۵) می‌بیند، تمام ابداعات امیر را به آقا خان نوری نسبت (همان، ۱۱۵۸ تا ۱۱۶۷) می‌دهد. گفتگو بلکه مناظره امیر با ناصرالدین شاه مملو از دروغ و اغراق است و وی به طور کلی نمی‌توانسته است شاهد و شنونده گفتگوی آن دو تن باشد و او را مست منصب

(همان، ۱۱۵۲) می‌خواند که هنوز تنبیه و تنبیه نیافته است. سپس به قول و اعتراف خویش، زمینه قتل امیر را فراهم می‌کند زیرا پادشاه تصمیم به تبعید امیر به کاشان گرفته بود: مملکت ایران با آن ساحت فسیح بر کبریای میرزاتقی خان تنگ آمد، عرصه کاشان که وادی خاموشان است با کبر با آن کبر و خیلا چگونه بر خواهد تافت. (همان، ۱۱۵۳) این نکته، در انجمن امرای دربار بر زبان آورفته بود. تعجبی نداشت که وی چنین کرده و گفته باشد زیرا در آغاز صدارت امیر نیز، ذهن و نیت پادشاه را می‌خواند و به دروغ چنین می‌نویسد که: صواب آن است که از میان مردم ایران یک تن را که به خرونت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غفلت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم. (همان، ۹۶۵) تملق را از حد می‌گذرانند و خود را تحقیر می‌کند که کرمک شب تاب (همان، ۹۶۹) بوده و در انتظار آفتاب مانده که همان ناصرالدین شاه است. سخنانی در دهان شاه می‌گذارد و از او نقل می‌کند (همان، ۱۱۷۳) که پیشاپیش معلوم است از دهان یک شاه ۱۷ و ۱۸ ساله بیرون نمی‌آید. زبان به تملق ولی نعمت خود میرزا آقاخان نوری بسی می‌گشاید و او را صاحب زینت حسب، شرف نسب، جمال جود، کمال و جود، صفای نیت، رزانت رویت، روی گشاده و خوی آزاده (همان، ۱۱۵۶) که در میان همه مردم متفرد و منفرد بوده است زیرا که داه ایامش با وزارت ناف بریده، دایه روزگارش با امارت به یک پستان شیر داده، از عهد مهد و کن کودکی جز تدبیر ملک و تسخیر مملکت و تجهیز لشکر و تنسیق کشور سخنی اصغافرموده و در دبستان تعلیم و دبیرستان تعلّم، جز رضایت بقاع و حصانت قلاع و حراست مساکن و سیاست مداین حرفی استماع نکرده. (همان) از خود نیز بسیار تعریف می‌کند و به خودستایی دست می‌زند که پادشاه در باب کتاب او به وی گفته که: افزون از صدق لهجه، همانا در انشای کلمه و القای قصه، کلامی چونین متین و سخنی چندین سلیس دیدار نشده. این کتاب مصداق آن سخن است که در حد فصاحت آمده که عام بفهمد و خاص پیسنند. (همان، ۱۱۵۰۹) لسان‌الملك سپهر در بررسی و توصیف ماهیت خودی، علی‌رغم آن که به اختصار اکتفا کرده ولی

کنند. هر کس می‌خواست و می‌یارسد قدم بر زر و نفود و مسکوک و سیم پادشاه متوقی می‌گذاشت و می‌گشود و گرسنگان اطراف خود را سیراب می‌کرد و یار می‌گرفت و انباز برای حکومت خود فراهم می‌آورد. مردم نیز دو گانه می‌شدند و بر دو شمیت و طریقت (همان، ۶۰۴) راه می‌پیمودند و گروهی به ولیعهد و گروهی به رقبای او گرایش می‌یافتند. زان پس درگیری‌ها از سطح نخبگان فراتر می‌رفت و به میان مردم می‌آمد و تعمیم می‌یافت و آتش‌ها زبانه می‌کشیدند. اگر خبر ناتندرسی شهریار در بلدان و امصار پراکنده می‌شد: مردم صعاليك و قاطعان طریق از بیغوله‌ها بیرون تاختند، شوارع و مسالك را مخافت و مهالك ساختند... گفتند اگر هم امروز پادشاه بر فراز گاه نشود و بار عام ندهد این شهر و تمامت شهرهای ایران آشفته خواهد شد. (همان، ۸۸۲) ائتلاف‌هایی بر اندازانه شکل می‌گرفت که گاه حول محور نیروهای از بن مخالف‌همدیگر بود. به عنوان نمونه خراسانیان با ترکمان و افغان و هزاره همدستان می‌شدند و دستان و دسیسه می‌کردند. رقابت‌ها و برتری‌جویی‌ها سبب می‌شد: زلال صدق و صفا به آرایش نفاق مکدر ساخته (همان، ۹۰۲) و جنگ همه علیه هم درگیرد. معادات و مخاصمت قوانلو و دولو (همان، ۹۲۶) زاینده دوئیت‌های فراوان بود که کار را به آشفستگی‌های بسیار ختم می‌نمود. گاه می‌شد که پادشاه، خود بر اختلاف کلمه و تشنّت آرای بزرگان ایران و چاکران سلطان (همان، ۹۳۱) آگاهی داشت و چاره‌اندیشی می‌کرد. اما با این همه، با عزل يك کار گزار بزرگ مانند صدر اعظم، قلع و قمعی از اطرافیان وفادار وی رخ می‌داد، کما این که کوییدن جماعت ماکوییان (همان، ۹۳۵) پس از عزل حاجی میرزا آغاسی امری طبیعی بود و جماعت ماکوییان نیز که این نکته را به صرافت و تکرار تاریخ دریافته بودند تا بر سر کار می‌ماندند مشغول غارت و نهب از هر طریق و با تمسک به هر وسیله بر می‌آمدند. مردم نیز غوغاسالار بودند و ازدحام و اقتحام (همان، ۱۰۷۰) عوام بر سر هر حادثه‌ای امری طبیعی بود که اوضاع را به آشفستگی مبدل می‌ساخت. این خبر که رشته‌ای طناب بر پای کسی زدند که مرده بود و او را کشان کشان به شهر برده يك هفته در کوی و بازار بکشیدند. آن گاه که عفن

به خوبی و درستی توانسته است به مثابه يك آینه، خود را نشان دهد. واژگانی از قبیل: مقاتلت، آهنگ جنگ، تاختن، محاصره، مقابله، لشگر گرد آوردن، هزیمت، تسخیر، عزم رزم، عرضه شمشیر، عصیان، یورش، شورش، بازار محاربت و مضاربت، تدمیر و هدم سنگر (همان، ۴۰ تا ۴۳) نشان می‌دهد در يك تحلیل محتوای محدود و مختصر از چند صفحه معدود کتاب تا چه اندازه بسامد و واژگان مربوط به نابسامانی و آشفستگی، زیاد و چشمگیر است. گردهم آمدن بزرگان در هدم بنیان کار و تخریب بنای امر (همان، ۵۹) و اتفاق سرکردگان بر شورش و محاربت، انگار در دوران هنوز انتظام نیافته قاجار، سگه رایج بوده است. خشونت مستتر و مضمحل در رقابت‌ها و کشش‌ها و کوشش‌ها، بسیاری اوقات سخت صعب و وحشتنا بود: مردم دژخیم آن پسر را که هنوز عذارش با خط مشکین اندوده نبود در پای دیوار حصار آورده بر خاک افکندند و تیغ بر گلو گاهش نهادند و لختی بی‌بوند و بیم دادند، باشد که جعفر خان از باره به زیر آید. چون سودی نکرد مانند گوسپندش سر بر گرفتند. (همان، ۱۰۲) کار حرب و ضرب و مقاتله علی‌الدوام بود و بخشی از شناسنامه دوران قاجار شده بود. نخبگان مفسد و حاسد که در حاشیه سلطنت بودند ضمیر پادشاه را نسبت به هر کس که می‌خواستند بد می‌کردند و با: یکدیگر مواضعه نهاده به تشبیب و تقریب و کنایت و تصریح در حضرت شهریار معروض داشتند (همان، ۱۱۱) تا آتش غضب سلطانی زبانه‌زدن گرفت و منشوری مخفیانه بر قتل و دفع شخص محسود فرستاده شد. این همه آشفستگی، البته بی دلیل نبود و نخبگان علی‌الدوام در جستجوی منافع خویش بر می‌آمدند و به لطایف الحیل می‌خواستند رقبارا بر کنار کنند. هنگامی که از لشگر ایران در مقابل روس‌ها نام برده می‌شود نوعی پراکندگی به چشم می‌آید که نشانی از یکدستی و یکسانی میهن‌گرایانه در خود ندارد: لشگر عراقی، لشگر بختیاری، جماعت مازندرانی و سرباز آذربایجانی (همان، ۳۷۳) پراکندگی شگفت‌آوری را نشان می‌داد که انگار نابسامانی و آشوب را در ضمیر خود دارد. مرگ پادشاه، ام‌الامراض بود زیرا فتنه‌جویان را شادمان و آماده می‌ساخت که توشه و اثاث سلطنت را بر خود راست

گشت به کنار شهرش انداختند و خورد سگانش ساختند (همان، ۱۱۰۱) آرام آرام قباحت منظر خود را از دست می داد و به روندی معمول ولی واهمه آفرین و دهشت زامبدل می شد. اگر نوعی ناهمگونی های مذهبی جلوه گر می شد خشونت، حالت همه گیر می یافت و چهره ای بسیار زشت از رفتارهای وحشیانه بر سراسر اذهان و ابدان چیره می شد: بهتر آن است که شاهنشاه دادخواه هر يك از ایشان را به دست طایفه ای از مردم بسپارد تا عرضه هلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند. دیگر این که این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند و هر گز با این ناراستان همداستان نشوند. (همان، ۱۱۸۹) پادشاه مجبور می شد اعتراض دیگران را، بحق یا ناحق، نیران خطب های خطیر را به آب شمشیر بنشانند (همان، ۱۵۱۱) و دگری ها را به هر سیاق و سبک خاموش سازد. دگری سیاسی را به شیوه ای و دگری مذهبی را به طریقه ای دیگر می بایست سرکوب و منکوب کرد گرچه شاید دگری فرامرزی آن چنان نیرو داشت که پادشاه، دست کم، مصلحت می دانست که با وی باب مقاتلت نگشاید و از در صلح و صفا در آید. دگری سیاسی از همان آغاز، نطفه در دل ایل قاجار داشت و قوانلو و دولو، عرصه و صحنه را برای درگیری ها و ضدیت ها فراهم می آورد. وصیت آقا محمدخان به فتحعلی شاه که ترتیب از دواج ها میان شاهزادگان را طوری بدهد که آخر سر فرزند ایشان از دو جانب نسب به قوانلورسانند و چون پادشاه باشد همه قوانلو باشد. این بگفت و از کمال بهجت برخاست و به وجد و سماع درآمد و چند کُرْت بفرمود همه قوانلو باشد (همان، ۳۱۲) نشانگر دعوای سیاسی سخت میان شاخه های متعدد و گونه گون قاجار است که از همان آغاز، نیروی پادشاه را متوجه خود می ساخت و می فرسود و نیروی انسانی و وجوه مالی فراوانی را هدر می داد. این وضعیت به انباشتگی نابسامانی و فقر کمک فراوانی می کرد. دگری مذهبی نیز سه گانه اند: از يك سو، وهابیان اند که بدع را در دین اسباب و وصول به سروری (همان، ۱۱۷) ساخته و ضریح مبارک را در هم شکستند... تیغ بی دریغ در سکنه آن بلده نهاده (همان، ۱۱۸) اند. ولی

قاجار را قدرت آن نیست که با عثمانیان درافتند و اسکات، بلکه قمع و قلع وهابیان را بخواهند؛ از دیگر سو، فقها، عرفا را دگری خود دانند و پادشاه را در میان خود داور خوانند که جماعت ارادت کیش درویش کاری کرده اند که: از بی قیدی... کس نام از جمعه و جماعت نبرد و آیات شریعت منهدم و مطموس باشد. (همان، ۳۱۷) پادشاه نیز پاس فقها را نگاهبان بود و خلیفه عهد و مرشد وقت را مورد سخط قرار می داد و به مصادره زر مسکوک آنان را گرفتار می ساخت. وانگهی بایان از لونی دیگر بودند. میرزا علی محمد باب را دارای وساوس شیطانی می خواند و از همان آغاز داستان باب و بابیه، دماغش را علیل و مغزش را پریشیده (همان، ۸۲۷) می خواند و حکم به دیوانگی او و هوادارانش می دهد. عوام نیز منتظر غوغا و غایله اند و فریفته نو می شوند و ابواب اغوا و ضلالت (همان، ۹۰۹) می گشایند. چون دیوانه پنداشته شد حکم به اعدام او نرفت و نظام العلما این بگفت و با عوامان و فراشان بفرمود با حملی از چوب درآمدند و هر دو پای باب استوار بیستند و با چوب مضروب داشتند. (همان، ۹۱۳) قره العین را با تهمت های بسیار توصیف می کند که بخشی از آن حکایت از نگرشی است که نسبت به زنان وجود دارد و بخشی ناشی از تعلق او به دگری مذهبی؛ به ویژه آن که او خرق عادت، بسیار کرده بود و سپهر... می گوید که او می گفت هر کس مرا مس کند، سورت آتش دوزخ بروی چیره نگردد. (همان، ۹۹۷) ملاحظین بشرویه را به استهزا می راند که آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را ساز کند، (همان، ۱۰۱۰) بنابراین به فتنه و غوغا در میان مردم توسل جسته است تا شهرتی برای خود فراهم آورد. مجتهدان به کفر آنان فتوی راندند و فرمان کردند که ایشان به درون حمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت پرهیزند. (همان، ۱۰۳۷) دیگری آنان ملام محمد علی زنجانی بود که چون مانند سایر علما شهرتی نداشت و آوازه ای از خود بجا نگذاشته بود شروع به مخالف خوانی کرد و در مسائل شرعی هر سخن که خلاف مشهور و مخالف با جمهور بود اختیار همی کرد و در میان عامه اشتها همی داد.

انگلیسی‌ها با ایرانیان را به درستی می‌فهمد که بیم کردند که مبادا عهد ایشان [فتحعلی شاه و ناپلیون] استوار گردد و روزی پیش آید که پادشاه ایران، ناپلیون را از اراضی خود راه گشاده دارد تا به مملکت هندوستان دست یابند. (همان، ۱۷۷) دگری فرامرزی در ناسخ التواریخ همانند بارزه و برساخته تجددگرایانه هویت به اجمال بر گزار می‌شود و خواننده را فایده نمی‌رساند. دلیل عمده آن است که خود قاجار نه توان داشتند و نه می‌خواستند که با کشورها و دولت‌های فرامرز خود درگیر شوند.

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها

۱. در این مقاله به نکته‌هایی مهم درباره دلیل کتابت، زندگانی و مرگ و اهمیت کتاب تاریخ ذوالقرنین اشارت کافی رفته است: (زرگری تژاد، ۱۳۷۷: ۳ تا ۵) یک معرفی مختصر و مفید نیز از نسخه چاپ شده دیگر این کتاب وجود دارد. رجوع کنید به: (حسنی شیرازی، ۱۳۷۸) سوسن اصیلی در این مقاله، کتاب فوق را معرفی کرده است؛ رجوع کنید به: (اصیلی، ۱۳۷۹: ۲۲ و ۲۳) از این کتاب، تصحیح دیگری نیز صورت گرفته که به صورت مختصر و مفید برای جوانان چاپ شده است؛ رجوع کنید به: (افشارفر، ۱۳۸۱).
۲. در معرفی ناسخ التواریخ، حسین احمدی چنین نوشته است: می‌خواستند است از حصار تنگ تاریخ نقلی خود را برهاند و بر عنصر تحلیل تکیه کند. اما چون به سفارش قدرت حاکم نوشته شده غبار تعصب و غرض بر آن نشست، امواج مصلحت‌طلبی و تملق‌گویی و حس شاه دوستی کشتی اندیشه او را از رسیدن به مقصود باز داشته است؛ برای آگاهی از این نظرگاه انتقادی رجوع کنید به: (احمدی، ۱۳۷۹: ۲۸).
۳. برای آگاهی از یک معرفی مختصر و مفید از حقایق الاخبار رجوع کنید به: (طالبی، ۱۳۷۸).
۴. دو مقاله (جلالی، ۱۳۷۹) و (خوشزاد، ۱۳۸۲) به شرح احوال و آثار افضل‌الملک اختصاص یافته‌اند.

(همان، ۱۰۵۸) مردم هم به مثابه گروهی احمق (همان، ۱۰۵۹) گرد او آمده به فتنه و غایله و غوغا مشغول می‌شدند. دگری فرامرزی در خامه لسان‌الملک سپهر تنها به توصیف درمی‌آمد و له و علیه آنان موضع‌گیری خاصی صورت نمی‌گرفت چون سلطان قاجار را چندان خوش نمی‌آمد که خود را برای نبردی دوباره و چندباره با دگری‌های فرامرزی آماده سازد. روسیه را با صفات منفی وصف نمی‌کند زیرا فتنه در میان دولتین را مورث تلف لشکر و تباهی طرفین (همان، ۱۲۴) می‌داند. ایشپخدر روسی را از زبان میرزا محمد اخباری دیوی دیوانه و از دین ما بیگانه (همان، ۱۴۱) می‌نامد که بیشتر آمیزش دگری مذهبی با دگری فرامرزی است. شکست از روسیه در جنگ را می‌نویسد و به مثابه نوعی اعتراف‌نامه، ارائه می‌دهد که سواران را توان جنگ و نیروی درنگ‌نمانده به یک بار روی بر تافته بر طریق فرار شتافتند. (همان، ۱۷۳) ولی گه‌گاه به ضرورت و به دلیل رعایت حال پادشاه خواننده اثر، از غلبه اسلامیان بر روسیان (همان، ۲۲۱) نیز می‌نویسد تا حال پادشاه نسبت به پیشینه نیاکان تاجدارش دگرگون نشود. مقاتله و محاصره با افغان و رومیان (همان، ۳۲۲ تا ۳۳۰) نیز به مثابه یک دگری فرامرزی دیگر است که در همه حال می‌توانند ادات خصومت (همان، ۳۱۸) را آماده سازند و فتنه‌ای را تهییج کنند. وانگهی سرزمین رومیان (عثمانی) خود به خود به دلیل تفاوت مذهبی ایران و عثمانی، بلاخیز بود و می‌توانست علی‌الدوام سبب‌ساز نقر و آشفتگی میان ایران و رومیان گردد به‌ویژه آن که اعراب و اکراد (همان، ۱۵۵) نیز در میانه بودند و همیشه موجبات اشتعال نآثره جنگ را به نحوی از انحا فراهم می‌نمودند. انگلیسی‌ها را هیچ‌گاه کفره (همان، ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۸) نمی‌خواند و تنها به عنوان کشوری که در حوزه منافع منطقه‌ای ایران، یعنی افغانستان، دخالت‌های ناروا کرده است مورد شماتت قرار می‌دهد. اتحاد و دوستی